رسالہ بے نظیر شرح بلاغت میر

مولوی خیرالدین محمد الہ آبادی

(سنہ ۱۲۲۴ ھجری)

رساله لطیفه شرح تجرید

تألیف مرحوم علامه محقق ابوالحسن

میر سید شریف جرجانی

رساله شرح بلاغت میر

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین لفظی که از دهن لفاظان برآید و خوشترین معنی
که در ذهن نقادان جاگیرد سپاس صانعی ست که انسان اشرف
المخلوقات را باشرف الصنایع ممتاز ساخت و در
مدعا گویی و مرادفهمی با وجود قلت حروف میانجی
کثرت بیان معانی در اندک تغییر لهجه و نقوش نشیب
و فراز آراست درود بر محیط بلاغت سحرطرازانی بینش ناخوانده
سبق را انجنا [illegible] را بخشید که سابقان مضمار
بلاغت گوی سخن برا [illegible] گرفته چه با استطلاع [illegible]
هلال تشنه از فرط حیرت کسر بر لب انگشتها آن بمشی که

مراد از علما مرتضی [illegible]

موجه انواع صنایع و مخترع اقسام بدایع ست در
معرکه سخنوری علم جلال بن مبارز افراخت و در عرصه
زبان آوری کوس لمن الملک نواخت صلی الله
علیه و علی آله و اصحابه و سلم اما بعد میگوید فقیر خیر
الدین محمد اله آبادی عفا الله تعالی عنه که در جانب
نویسش سخنی مناسب آراستن و مطلبی درست ساختن
کار هر یابنده و جلایی نیست بناء علیه برای ازدیاد
طبیعت نگران و طوطیت بزبان که در تنبیه بالا از فرط
تردد و شدت تشتت الجنان ست گر بگویم انچه
از اندیشه در جان من ست یا چو من حیران بمانی یا
نداری باورم خیال تالیف در سر داشتم روزی از
شفیقی تذکره رساله بلاغت میرزا تالیف سید شریف
جرجانی شنیدم مشت ... هم چون دیدم
توی ... هر کس را نداشت پایان سنتا ... جه عبارت
ان جای اطالت مخل و جای اختصار مخل دارد گرند

نصاحت برمراحل دور میباز دشاید بمقتضای مقام
وحال این جمیع اشتغال رو نموده با جودت قلم
کاتبان چنانکه باین اختلال بهم رسانیده مهذا
بانتساب الجناب علاج رفع تکرایند خاطر و دفع
پریشانی طبع ازان دانسته درصدد تشریح آن
شدم و هرچه در عجالت بدون غور و تامل محظور
گردید بتحریران مبادرت کردم و بقدر توان عقده
تعقید از کاکل الفاظ و معانی آن بناخن توضیح
گشودم و بر روی نازنینان مطالبش ابواب وصل
و فصل وا نمودم و در هر باب تلویح مراد شرط
بقدر ضرورت قصر کردم و در هر مقام بر ایجاز و اطناب
عبارتش بطرز دلخواه داد کاوش دادم از ناقدان جواهر
سخن که رفته ... زرکاسه شناسند چشم
آنکه از سهو نسیه و خطا ... خطر
... حقیقت حال و
...

کیفیت مقال هویدا گردد [illegible] نسخه بود و موشکافی که به

آید بمیان نامه سیه روی بود هرکه [illegible] و نخشب [illegible]

وچون بدانست خود این شرح بلاغت [illegible] بی نظیر

یافتم برهمین نام اکتفا کردم لیکن مشک آنست که

خود ببوید نه عطار صفت آن گوید [illegible] بقبول

خاطر سخنوران انصاف طینت نصیب کند بقول

حزین علیه الرحمه حزین انسان گرفتم میشود [illegible] سخن

حاصل قبول خاطر دلها خدا داد است میدانم [illegible]

این هدیه بی نظیر وتحفه دل پذیر را ارمغان ساختم

بجناب کریمی که عموم اکرام وخصوص احسانش [illegible]

وعام را در حلقه اختصاص وی کشیده وشمول انعام

وقبول امتنانش [illegible] را [illegible] اخلاص

بخشیده از کف [illegible] مجسم [illegible]

[illegible] و رای جهان [illegible] آفتاب

عالم تاب مقدم داشته [illegible] خورشید [illegible]

از نور تو فضلش نماید هر سنگ سیاه را
لعل بدخشان و همه خاک تیره را طلای کانی سازد
وماه دریوزه کرا اگر اکتساب اطوار را از ذروهٔ اقبالش
کند از کلفت کلف وظلمت خسوف وکدورت
محاق محفوظ ماند ذات کرامتش بمقتضای السعید
سعید فی بطن امه رازید و آفرینش اکمل الکمالات
و رسم سامیش بمصداق الاسماء تنزل من السماء
اجمل الاسماء فخر خاندان افضل و یحیای برگزیده بر
گزیدگان درگاه صمدی وسرمدی شاه محمد اجمل محمدی
بقیت بقاء الدهر یا کعبة اهله و هذا دعاء
للبریة شامل هر نیازمندی که نماز نیازی بر سمت قبله
اطاعت تو نخوانند جز سجده پیشانی مردود و هر نامرادی
که مراد خود ... بت نجوید سان کیمیا
و... چون ... معدوم و مفقود باد ای ...
ما ... در تو خیال کی رسد تا صفت تو عقل را

...

لاف کمال کی رسد سخن بمدح تو از دستش غرض

این است که پیش اهل خرد منصب تو ما را وگرنه

منقبت آفتاب مشهور است چه حاجت است

بمشاطه روی زیبا را ازانجا که در حضرت کریمان

نومیدی را بار نیست گاهی را بجز تیغ و خاری را

بگلشن و خزفی را بعدن و درمی را بخزینه

جا می دهند بو که این هدیه سکرم در بارگاه یار بافته

بار یابد گرچه عیب است ولیکن شهرست از

موری کر کند پای ملخ پیش سلیمان از رساله تا

برای حاضران تذکاری عجیب و برای آیندگان

یادگاری غریب بر صفایح روزگار ماند چنا

نچه محمود دشمن بنا کرد که از رفعت همین نامه

مرا کرد نه بیتی زبان ... بر جای ماند

عنصری مانده است برای چون بیشتر ازین رسید

رساله از ذکر مقدمه ناگزیر بود بحث تمیزی انرا بیان

می نمایم دلکاه تشریح مطالبش میسازم بعون الله
التوفیق بدانکه فصاحت آرایش کلام
است بحسن وپیرایش از مقاصد بلاغت
رسیدن کلام بمدارج کمال برعایت مقتضای
مقام وحال فصاحت لفظی انست که مفردات
ان وحشی ومبتذل نباشد کلمه وحشی انست
که بر زبان بیگانه نماید چون اخکوک بفتح
همزه وسکون خاء معجمه وضم کاف تازی بمعنی
زردالو درین بیت زفیروزه واری زمرد
دگر نماید اخکوک نورس ببر وکلمه مبتذل ان
است که انزا مردم اراذل واو باش مستعمل
نمایند چون لفظ [illegible] درین بیت
یار دلم کشت که از حسن دیوانه ساز انکجا
کردم [illegible] از شکل قلاش نه سار فصاحت معنوی
انست که فهم معنی مراد از ان باسانی رونماید
فصاحت میشود

فصاحت نزد علما خالی بودن کلمه ست از تنافر
حروف و غرابت و تعقید و مخالفت قیاس
لغوی تنافر حروف انست که خواندنش بر
طبع لطیف پسند نیاید چون کنگ دژ هوخت
بمعنی بیت المقدس درین بیت فردوسی گوید
که چون پهلوانی زبان راندند همین کنگ
دژ هوختش خواندند غرابت بودن کلمه است
بیگانه و نامانوس که بدون توجه کتب لغت
معنی آن بفهم نیاید چون اغریماس بغین
معجمه و سین مهمله بمعنی ریزه های حریر که وقت
قطع جامه بر زمین افتد درین بیت
چو شست قاقم سنجاب خسروان پوشند
چه قدر آورد ان جامه اکان اغریماس تعقید
آنست که حرفی را اندرون لفظی برای درستی
وزن افزایند مثاله بود بی بودگی

الف دراز کردن لفظ با تفخیم حرفی زاید ۱۲

درانجا لفظ [illegible] می [illegible] ۱۲

چه کفتن در طلب پر کن دکر مکوی بغوی مخالفت
قیاس لغوی آنست که کلمه را برخلاف
قاعده بکویند چون اجلل بفک ادغام درین
مصرعه الحمد لله العلی الاجلل ایضا
آب انکور و آب نیلوفل شد مرا از عبیر و
مشک بدل فصاحت کلام خالی بودن اوست
از ضعف تالیف و تنافر کلمات و غرابت
الفاظ و تعقید لفظی و معنوی ضعف تالیف
آنست که کلام خلاف استعمال فصحا واقع
شود مثل ضرب غلامه زیدا از دو غلام او
زید را که در ان اضمار قبل از ذکرست تنافر
کلمات آنست که از ترکیب یک کلمه با کلمه
دیگر انجان گرانی بهم رسد که با آسانی بر زبان
نکذرد چنانکه کویی خواجه تو چه تجارت میکنی
شاعر کوید شب لرزه کرفت ان تن همچون
سیمش

سمنش شب نما که ز بیدان لب شکر شکنش
مبسند خدایا که ندارد طاقت بیش نیش نیش
نیش بیش تنش غرابت الفاظ آنست که
چند الفاظ غیر مانوس یک جا فراهم آیند
مثل قول شخصی تکاکا تم علی کما تکاکو
(٤) علی ذی حبته افرنقعوا یعنی چه چیز است شما
را که جمع شده اید برمن مثل جمع شدن
مردمان بر کسی که زو راجن گرفته باشد و
دوم شوید تعقید لفظی آنست که خلل
در عبارت پیدا شده باشد بسبب تقدیم
و تاخیر یا حذف و اضمار مثل قول شاعر
وما مثله فی الناس الا مملکا ابو
امه حی ابوه یقاربه در مدح ابراهیم
خال هشام بن عبد الملک معنی بیت
این است که نیست مثل ممدوح در مردمان

کسی صد و زند که مقارب و مقارن او باشد
مگر پادشاه که بخشنده ملک است همچو پادشاه
که پدرها درش پدران ممدوح است یعنی
پادشاه خواهر زاده اوست در فارسی
نغمه گرد چو عندلیب بسر التعقید معنوی
آنست که معنی مراد در زبان باسانی در فهم
نیاید مثاله ساطلب بعد الدار عنکم
لتقربوا وتسکب عیناي الدموع لتجمدا
معنی بیت چون عادت زمانه است که بر
خلاف مراد رود من تا این مدت طلب
وصل میکردم حاصل نشد اکنون طلب
میکنم دوری و جدایی از شما دوستان
تا حاصل شود نزدیکی و ملاقات و میریزند
هردو چشم من اشکها را تا خشک شوند
و سرور بردارند درینجا که شاعر از جمود

عین

عین انتفای سوی فرح و سرور رسم نماید

بیت جه خشک شدن جشم سلاه

بوقت لگاسرور نازم نباشد در فارسی

من نمی آیم از آن در کوی تو تا توانم

دیده دایم زروئی تو از همین قبیل ستم

بیت حافظ شیرازی   ماجرا کم کن و باز

آکه مرا مردم چشم خرقه از سر بدر آورد و

بشکرانه بسوخت فصاحت متکلم است

که ز کثرت مزاولت او را انجنانم

قوت در سنخه بمقسم رسد که هرگاه خواهد

کلام فصیح ادا سازد پس هویدا می

شود در اطلاق فصیح بر کلمه و کلام و

متکلم اشتراک توان کرد بلاغت کلام

مطابقت اوست به مقتضای حال

و مقام مع فصاحت مفردات بلاغت

حالانکه در کو آمدن مشتاقم دیده [illegible] بعد از آنکه بجوار آمده باز [illegible] در آنحال هرگاه از بی اتفاقی دیگر دیدار او بسر نیاید خواهد [illegible] خود را ترک داده [illegible] آن [illegible]

[illegible]

متکلم ملکه ذوست که ازان قادر باشد
بر تالیف کلام بلیغ پس اشکار میشود
که اطلاق بلاغت بر کلام و متکلم نمایند
نه بر کلمه بلاغت را سه مرتبه است
مرتبه اعلی و اوسط و ادنی مرتبه اعلی
بلاغت انست که بحد اعجاز رسد و
مرتبه اسفل انکه چون ازان پائین آرند
مشابه باصوات حیوانات گردد و درمیان
هردو مراتب متوسطات بسیار اند و مرتبه
اعلی نیز سه مرتبه دارد مرتبه اعلای
بلاغت اعلی آنست که کلام در محل
بلاغت بمنتهای کمال رسیده باشد
چون آیه یا ارض ابلعی ماءك
که چون بلغاء عرب این آیه را شنیدند
بر اعلی مرتبه بلاغت اعلای آن
اعتراف

اعتراف نموده‌اند وقصاید خود را که بر
در کعبه جهت امتحان بلاغت آویخته
بودند برداشتند و بردند و سوره تبت
یدا در ادنی مرتبه بلاغت است
چنانچه مصنف علیه الرحمه در جای میفرماید
در فصاحت در بلاغت کی بود
یکسان سخن گرچه گوینده بود چون جاحظ
وچون اصمعی در کلام ایزدیست چون که وحی
منزل است کی بوده تبت یدا مانند
یا ارض ابلعی تا الکنون وقت
تفریح طبع پژمرده وتشریح خاطر افسرده
است بتماشای گل گلزار معانی
باید دانست که این رساله بلاغت
مصدر ومزین به تحمید وتحیت نیست
بجهت آنکه این چنین رسایل از آن

حضرت برای تعلیم کدام شاگرد نوآموز
بظهور آمده نه بقصد تالیف وتصنیف که
شایان انتساب جنابش باشد وحمد وتحیه
را جز بکتاب داشتن ما نوزنیست میتواند
که بوقت آغاز حمد خدا بزبان آورده
باشد معهذا آیه وافی هدایت تسمیه هم
کفالت تحمید نیز دارد مگر آنکه منتسبان
نیز بعض صدر رساله را باین عبارت آراسته
قال السيد الامام علامة علماء الانام
افضل المتاخرين واكمل المتبحرين المشتهر
بالسيد الشريف الجرجاني شكر الله مساعيه وجزاه
عن اهل العلم خير جزاء یعنی گفته است این رساله را سردار شیواگر
ازین علمای تحقیق افضل علماء متاخرین واکمل فضلای متبحرین
مشهور بسید شریف جرجانی شکور سازد خدا تعالی سعیهای او را
وجزا دهد او را از صاحبان علم بهترین جزاء
بدانکه علم

بدانکه علم معانی علمی ست لفظ علم در سه معنی مستعمل

میشود یکی دانستن که معنی مصدریست دوم اعتبار کردن

یک چیز از چیز دیگر که در عرف منشاء انکشاف و منقسم

تصور تصدیق است سیوم بیان کردن احوال کدام چیز که درین

مقام از علم اول همین معنی مرادست و از علم ثانی معنی

اول پس آن چیز را موضوع علم گویند و ثابت کردن

احوال و اوصاف را که بذات آن چیز می نمایند مسئله

علم چنانکه علم طب آنست که بیان میکند دران احوال

صحت و مرض جسم پس جسم موضوع علم طب است و بیان

احوال علم طب و اثبات این احوال مرادست مسئله

علم طب متن که با آن خواص ترکیب بلغا شناخته میشود

خواص جمع خاصه است و آن وصفی که یافته شود

در چیزی و نیافته شود در غیر وی مثل کتابت برای

انسان تراکیب جمع ترکیب و آن آمیزش یک

کلمه است با کلمه دیگر بدون نسبت باشد چون احد عشر

وبعلاقه خبریه مع نسبت اضافی مثل غلام زید یا نسبت
توصیفی کرجل فاضل یا نسبت تامه اسنادی خبریه
باشد چون زید ضرب وضرب زید خواه انشائیه
مثل اضرب زیداً مراد از ترکیب درین مقام ترکیب
اسنادی است که افاده کدام فائده نماید چنانچه تصریح
کرده است بآن علامه محمود جونپوری در فرائد که مراد
از خواص تراکیب آنست که افاده آن نماید ترکیب
اسنادی بهیئة خود خواه بهیئة بعض مفردات خود بلا واسطه
وضع اگرچه کلام مصنف درین مقام موهم عموم ترکیب
است چنانچه میگوید من خاصیة الترکیب آنست که سامع
را آن معنی بذهن متبادر گردد یعنی هرگاه متکلم
... بگوید سامع را معنی ترکیب مذکور فی الفور در
... جا گیرد چنانچه امتزاج یک کلمه با کلمه دیگر بعلاقه
... یعنی حرف در احد عشر و نسبت اضافی در
غلام زید و نسبت توصیفی در رجل فاضل و انشاء حجر

... مر زا ...

در ضرب زید و آن تا ای در اضرب زیداً عمراً [illegible]
کرده شود که مراد از معنی آنست که مفید معنی [illegible]
و آن نمی تواند شد مگر ترکیب [illegible] اسنادی [illegible]
[illegible] آنکه لازم ترکیب بود [illegible] و بعد تامل و غور بدریافت
آید باین طور که هرگاه متکلم ترکیب بگوید از ان یک
معنی فهمیده شود بعد ازان ذهن سامع ازان انتقال
نماید بسوی معنی دیگر که لازم آن باشد اول را معنی
اصلی گویند و دویم را لازم معنی اصلی مانند چنانکه گویی
زید طویل النجادست معنی اصلی آن اینست که نجاد
زید دراز ست همین معنی خاصه ترکیب ست چون
ذهن سامع ازان انتقال نماید بسوی دراز قد [illegible]
این لازم معنی اصلی است که این را کنایه گویند [illegible]
آن در علم بیان [illegible] ازتلمیع [illegible]
برابر ست که این جمله ترکیب از مرو تلمیع [illegible]
باشد که او در رعایت مقتضای حال و مقام نموده [illegible]

منزلهٔ لازم معنی و منزل آن ترتیب داده معنی خواه غیر
آن معنی که او از ین رعایت و ترتیب خبر ندارد کلام
مستحسن پدید ساخته از زبانش بر می آید مص فایدهٔ آن
شرح یعنی چیزیکه بعد تحصیل علم معانی مترتب میشود
ایمن شدن است شرح ای محفوظ گردیدنِ ذهن است
از خطاء در تطبیق سخن شرح خود متکلم را خواه
سخن غیر خود سامع را بمقتضای حال باین طور که متکلم
خود گفت کلامی بطرز مخصوص مشتمل بر وجهی که حال و مقام
آنرا می خواست یا سامع شنید کلام غیر را که مخصوص است
بوجه خاص و محمول نمود آنرا بر مناسب مقتضای مقام
چنانکه هرگاه متکلم دریافت انکار مخاطب را در برابر
آن کلام موکد آورد یا سامع شنید کلام موکد کسی را و
بنا نمود آنرا بر رد انکار مخاطب درین هر دو صورت
متکلم و سامع تطبیق دادند کلام را بمقتضای حال و
مقام لکن حال امر است ذاتی که خود حکم بموجبی

مخصوص است یعنی حال چیزیست که متکلم را مهیا سازد
بر گفتن کلام بوجه خاص چنانکه خالی الذهن بودن مخاطب
حالیست که میخواهد خالی آوردن متکلم کلام خود را از
تاکید و انکار مخاطب حالیست که میخواهد تاکید آوردن
متکلم کلام را برای تهدید [illegible] و مقتضای حال [illegible]
که آن را حال و مقام خواهش دارد [illegible] ایراد کلام است
در هر مقام بر وجهیکه موافق آن مقام بود [illegible] یعنی
آوردن متکلم کلام خود را در هر مقام بطوریکه مناسب
آن مقام باشد چنانکه کلام خالی از تاکید در برابر مخاطب
خالی الذهن و کلام موکد مقابل مخاطب منکر پس
مقتضای مقام و مقتضای حال همان امر مناسب است
فرق همین قدر که آن امر را باعتبار بودن محل ورود
کلام مقتضای مقام گویند و باعتبار زمان وقوع مقتضای
حال نامند الحاصل اضافه میکنند حال را بسوی مقتضی بمعنی
اسم فاعل و گویند حال انکار مخاطب خواهان تاکید است

حالی انکار

مقام خالی ذهن خواهان خلوی کلام از تاکید و مقام
ذهن نسبت کنند بجانب مقتضای صیغه اسم مفعول گویند
مقام تاکید مقام حذف مقام خطاب ذکر است
همین امر را اعتبار مناسب نیز نامند و بجهت اعتبار
کردن آن مناسب سلیقه خود متن و آن بعینه مقتضای
حال ... شاید که همو مقتضای ظاهر باشد و شاید که بر
خلاف مقتضای ظاهر ... الحاصل مقتضای حال دو قسم
است یکی موافق مقتضای ظاهر که ظاهر حال مخاطب
آوردن کلام را بوجه مناسب میخواهد و با وی هیچ آثار و
علامت نیست که بر خلاف از دلالت داشته باشد
مثل خالی ذهن بودن مخاطب و یافته نشدن امارت
انکار از ظاهر حال وی این را ایراد کلام بظاهر حال
گویند دویم آنکه مقتضای حال خلاف مقتضای ظاهر باشد
مثل مخاطب هیچ چند از زبان خود انکار نکند لیکن با وی
علاماتی یافته میشود که شعرش ... اندیشه بر انکار وی

مدرکه میتوانند

کلم

چنانکه تو ... تو در برابر عالم بی عمل ... ان العلم فریضة

علی کل مسلم که بتحقیق نماز فرض است بر همه مسلمانان در این

صورت کو عالم بی عمل انکار نمیکرد و لیکن عمل نکردن

زمانت انکار میتوانند و قول عمر بن عبد ود در جنگ

خندق از امیر المومنین علیه السلام که پیاده بحرب

الجبان پهلوان رفته بود ... پیاده برای چه کار آمدی

... زینهار آمدی هرچند بظاهر حضرت امیر انکار

محاربت ... اعتذار رجلادت او نکرده بود لیکن آن

مغرور جناب امیر علیه السلام را باین طرز خرامان دیده

... خود ندانست تا باین ...

خطاب کرد این را عدول از مقتضای ظاهر گویند این ...

در بلاغت طویل الذیل است چنانکه ... از آن گفته شود

... و چون اکثر غرض این علم متعلق ...

از کلام که ... ترکیب ... لیکن ازین جهت

شروع کرد ... آن ... و نعت ... ترکیب اسنادی

بعدم
... و نعت

اسناد ضم کردن یک کلمه با کلمه دیگر بطرزی که از ان
سامع را فایده تامه حاصل شود و آن دو قسمست یکی
جمله فعلیه دوم اسمیه در جمله فعلیه یک طرف را که فعلست
مسند گویند و طرف دیگر را که فاعلست مسند الیه و در
جمله اسمیه یک طرف انرا که اسم صفتست مسند نامند
و طرف دیگر آنرا که اسم ذاتست مسند الیه پس
ترکیب اسنادی اگر محتمل صدق و کذب بود آنرا خبر
خوانند حاصل کلامیکه از زبان متکلم برمی آید اگر
او را از ان کلام بیان امر واقعی منظورست انرا خبر
گویند اگرچه آن امر در حقیقت وفق الامر الجنان نباشد
از خواص ان کلامست که چون قطع نظر از خصوصیت
سامع و محل و متکلم نمایند البته که احتمال صدق و کذب
دارد در جهان یکی از این دو طرف نباشد مگر امری دیگر
چون مشاهده و تجربه و تواتر و مثل آن خبر گویند و
خبر صرف برای صدقست و بروجه مفهوم میشود از ان

وضع | ومثل آن

بدلالت عقل بسبب خصوصیة ماده و متکلم و مقام
و گرنه خبر یعنی اگر احتمال صدق و کذب ندارد پس
انشاء و طلب خبر الحاصل اگر متکلم را از ایراد
ان کلام بیان امر واقعی مراد باشد بلکه سخنی
را از خود میسازد آنرا انشا گویند آن کلام مطلق
احتمال صدق و کذب ندارد بالجمله در خبر دو نسبت
معتبرست یکی نسبت اسنادی در هر طرف کلام برابر
ست که ثبوتی باشد خواه سلبی دویم بودن نسبت
مذکور در واقع و نفس الامر نیز اگر نسبت کلامی با نسبت
نفس الامری مطابق افتاده باشد بطور هر دو جانب ثبوتی
ست مثلا زید قائم که در واقع نیز قائم ست
یا هر دو جا سلبی چون زید لیس بقائم که در حقیقت نیز قائم
نیست پس این خبر صادق است و اگر نسبت کلامی با
نسبت نفس الامری مطابق نیست یا نسبت طرز که در
کلام ثبوتی است در واقع سلبی خواه برعکس خبر کاذب ست

ودر انشاء این چنین تطابق یافته نمی‌شود تا فهم کنی پس بوید
بعد که خبر حکایت است از امر واقعی و انشاء ایجاد
متکلم است از طبع خود و اظهار است برای چیزیکه در دل
اوست بدون ادعاء بودن نسبتش در واقع پس صدق
خبر مطابقت حکم اوست مر واقع را وکذب خبر عدم
مطابقت حکم اوست مر واقع را ونظام معتزلی گوید صدق
خبر مطابقت حکم اوست مر اعتقاد متکلم را اگرچه خطا
باشد وکذب خبر عدم مطابقت حکم است مر اعتقاد او را
اگرچه صواب باشد جاحظ گوید صدق خبر مطابقت حکم است
مر واقع واعتقاد را وکذب خبر عدم مطابقت حکم است مر
واقع واعتقاد را هر یکی را دلیلهاست که مقام گنجایش آن ندارد
درین مقام مصنف طلب را مرادف انشاء ساخته حالانکه
چنین نیست بلکه طلب از اقسام انشاء است چون امر و
نهی و دعا و تمنی غیر طلب نیز از انواع انشاء است مثل تعجب و
و ترجی و صیغ مدح و ذم و عقود بیع و غیر [illegible] مغتنم شود انشاء را
حکم طلبی را

تمنی

غیر طلبی بلا در این علم اعتبار نیست از اینجاست که صاحب مفتاح
خبر را قسیم طلب ساخته است جایی که میگوید ان السابق فی
الاعتبار هو الخبر والطلب [illegible] بحث
در لغت کاویدن زمین و در عرف اثبات اوصاف است
مر ذات موضوع را یا افراد وی را [illegible] یا از خواص ترکیب (۱۴)
خبری باشد یا انشایی لفظا یا معطوف علیه خلاف
محاوره فصاحت فارسیست حاصل که در علم معانی بحث
میکنند از فوایدیکه مخصوص است از ترکیب خبری یا که بحث
میکنند از فوایدیکه مخصوص است از ترکیب انشایی پس مباحث
این علم منحصر اند در دو چیز یکی در بیان خصایص ترکیب
خبری دویم در بیان خصایص ترکیب انشای و در این هر دو
بحث باعتبار اجزای کلام و قصر یک جزء ترکیب بر جزء دیگر
و اتصال یک ترکیب از ترکیب دیگر و انفصال یکی از آن
از دیگری و اطناب و اختصار کلام از مقتضا [illegible]
[illegible] یافته است [illegible] اقسام چنانچه خود میگوید [illegible]

چون اسناد حکمی است بمفهومی که هر مفهومی را حکم باین طور
که این وصف ثابت است مر آن ذات را خواه این صفت
مسلوب است از ان ذات مراد از حکم درین مقام تعلق
یک جزء است از اجزاء دیگر بطوریکه صحیح باشد سکوت مخاطب
بران یا بایجاب باشد خواه بسلب همین را نسبت تامه گویند
گویند خبری باشد خواه انشائی نه وقوع نسبت و لا وقوع
ان یا ایقاع نسبت و انتزاع ان چه حکم باین دو معنی اخیر
شامل نمی تواند شد نسبت تامه انشائی را که اهم مطالب
این علم است اگر گفته شود که مسند الیه از اوصاف لفظ
است نه از صفات معنی و مفهوم و نیز در طرف مسند وصف
مراد است و در طرف مسند الیه ذات و مصداق پس چگونه
صحیح باشد قول وی معنوی هر مفهومی را جواب داده شود
که مراد از مفهوم چیزیست که فهمیده شود از لفظ بمعنی معلوم
مقابل مجهول نه مفهوم مقابل ملفوظ و ذات ... و در ترکیب
اسنادی ازین چیز ناگزیر بود یکی مسند و آن وصفی

در ترکیب

که بان

که ثابت میکنند آنرا بذاتی معنی و دویم مسندالیه یعنی ذاتی
ذاتیست که ثابت میکنند بوی وصفی معنی و سیوم حکم یعنی
که اسناد مسندست سوی مسندالیه همین را نسبت نامه نیز گویند
معنی و ما اعتبارات راجعه هریک را ازین سه جزو درین
مختصر بیان کنیم در چند فصل یعنی ای در سه فصل ازین هویدا شود
که مصنف صرف احکام سه جزو ترکیب اسنادی را در سه فصل
بیان خواهد کرد و اعتبار قصر یک جزو این ترکیب با جزو دیگر
و اعتبار یک ترکیب با ترکیب دیگر که آنرا وصل و فصل گویند
و اعتبار مساوات مطلب با عبارت و اطالت و اختصار
این ازآن که ایجاز و اطناب ست آنرا مسکذرر دو من هر
یکی ازین مطالب را بطرز مصنف در تکمله بیان سازم
انشاء الله تعالی ذا ... اکثر ارباب بلاغت فن معانی را بر
هشت باب قسمت کرده اند باین طور که لفظ مفرد ست
یا جمله و مفرد عمده ست و کلام یا فضله و عمده مسندست
یا مسندالیه ... مسند ... بیت بران ... که منتقل بر اسناد ست باب ...

مدله
یا جمله مفرد

(۱۴)

اول قرار دادند و برای مسند الیه باب دوم و برای مسند
باب سیوم و برای تقیید که عبارت از مفعول و حال و تمیز
و دیگر متعلقات فعل است باب چهارم و چون هر یکی از اسناد
و تعلق گاهی بقصر باشد و گاهی بغیر قصر و طرق قصر متعدد اند
از این جهت برای آن باب پنجم و چون یک جمله را با جملهٔ
دیگر گاهی اتصال باشد گاه انفصال آنرا فصل و وصل گویند
برای آن باب ششم و چون گاه عبارت با مطلب برابر
باشد گاه از آن اکم گاه زائد آنرا مساوات و ایجاز و اطناب
نامند برای آن باب هفتم و چون جملهٔ انشائیه را بعضی
احوال مخصوص باشد برای آن باب هشتم و برخی بملاحظه
اختصار بعضی مطالب را در بعضی آمیزش میدهند و بقدر
خواهش خود ابواب و فصول می آرایند و للناس
فیما یعشقون مذاهب متن فصل اول در اعتبارات حکم
خبری بعضی حالاتی که مخصوص بنسبت خبری است از جمله خبریه
انشائی تقدم کرد مصنف اعتبارات نسبت اسنادیه را

باشد خواه

نسبت اسنادی

باوجود یکه نسبه موجود میباشد از دو طرف خود که مسند و
مسند الیه اند از جهت آنکه در علم معانی بحث نمیکنند از
احوال لفظ مگر باعتبار آنکه مسند است خواه مسند است حمله
مسند الیه و این وصف فهمیده نمیشود بدون فهم اسناد
که در هر دو طرف متحقق میشود بعد تحقق اسناد و مقدم بر
نسبه اسنادی اگر باشد ذات طرفین ست که این علم
را در آن کاری نیست نه موصوف باین وصف متن
بدانکه حکم شرح یعنی نسبه اسنادی متن گاهی اقتضا تجرید
کند شرح که کلام خالی باشد متن از موکدات شرح که ان و انّ
مشدده ست و لام و نون تاکید متن و تکریر آن شرح که مکرر
آوردن همان لفظ باشد متن و آن شرح یعنی تجرید کلام
از تاکیدات متن وقتی بود که سامع خالی ذهن باشد شرح
از وقوع نسبه تامه و لا وقوع ان و ایزا وقتی ست که ذهن
مخاطب تا آنزمان مسند و مسند الیه جا نگرفته باشد از تردد
در انکار عوله ... نسبه ... تردد در وقوع نسبه و لا وقوع

وانکار را ایمن

و لا وقوعه

آن نبات که وجهی وقت ست که مسند و مسند الیه در ذهن

او بمسیده گرده را اشتباه رو نموده که این امر مسند الیه

مسند الیه را ثابت ست یا مسلوب گاهی خیال بثبوت میکند

گاهی اندیشه سلب و در هر دو متردد ست همچنان انکار نسبت

تامه در خاطرش جا گرفته باین طور که مخاطب مسند و مسند الیه

را دانسته و در دل وی نسبتی ازان متمکن شده که اگر احیاناً

کسی بر خلاف آن ثابت کردن خواهد او در معرض انکار

آید پس در برابر مخاطب خالی ذهن کلام را مجرد از تاکید زنند

مثاله شعر حبیب سیدی جدی امامی نبی مرسلی خیر الانامی

مرحبا ست خدای راست مسلم بزرگی و الطاف که جرم

مشعر بان بر قرار رسیده و گاهی اقتضای تکرار حکم کند

بوجوه مختلفه که متکلم آن کلام را مکرر بگوید و آن تکرار حکم وقتی

ست که مخاطب مشغول بود بجانب دیگر و متکلم را انکار

داشته که بیکبار گفتن آن را گوش نکرده در نیصورت همان کلام را

مکرر گوید چنانچه تعالی فاتح الخیر میرا الاح ... ۲

در عادل

٦

در فارسی مثل میگویم و میگریم میگریم و میگویم و باید و نباید
بود و باید و نباید بود مثل وگاهی اقتضای تاکید منکر یعنی
نسبت اسنادی میخواهد که متکلم کلام خود را مع کلمات
تاکید آورد مثل و آن مثل یعنی آوردن تاکید وقتی باشد
که مخاطب طالب چیزی باشد و در آن اندک متردد شده
یعنی وقتیکه مخاطب مسند و مسند الیه را دریافته لیکن در
ثبوت مسند بمسند الیه یا سلب آن از آن او را تردد پیدا
نموده گاهی جانب ثبوت میرود گاهی جانب سلب در این
صورت متکلم کلام خود را موکد آورد تا از آن رفع اشتباه
او شود مثل پس باید گفت ان زیداً عالم مثلاً بیک تاکید
از لفظ ان مشدده مثل یا باید گفت ان زیداً لعالم مثلاً
بدو تاکید یکی از لفظ ان دویم بلام تاکید مثل گاهی اقتضا
تاکید کند بقسم یعنی میخواهد که متکلم کلام خود را موکد
بقسم سازد مثل بالله قسم مثلاً و دیگر تا از جمله تاکید
در [illegible] که [illegible] تحتانی [illegible]

در مقام [illegible]

بمراد واز لام قسم لام قسمیه است مرا دگرفته پس این
تخصیص بعد تعمیم برای چیست و ذکر لام تاکید مراد است
اگر آنست باید مراد باشد از قسم لفظ قسم مثل قول شاعر
اقسم بالله ابو حفص عمر واز لام قسم مثل لله لکن سبب
اختصاص لام قسم بفهم نمی آید زیرا چه واو قسم و باء قسم
نیز از موجبات تاکید است لام قسم گفتن چه سبب دارد
بنابر موجود بمعنی مع باشد یعنی قسم مع لام تاکید که در
جمله قسمیه اند مثل والله لافعلن کذا این هم در هر جا
ضروریست بلکه تاکید بحسب انکار باشد از روی قوة
وضعف هر قدر مخاطب انکار نماید متکلم در تاکید
افزاید بقسم و بان و بلام تاکید مثل قوله تعالی در حکایت
قاصدان حضرت عیسی هر گاه تکذیب آنها کردند در اول
مرتبه انا الیکم مرسلون صرف موکد بلفظ ان و در مرتبه
دوم ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون موکد بقسم و بان و لام
و در قرءت ... تالله از ذکر همزه باز ... شناسی توکر

دوم ربنا یعلم

از دو ...

دزد درویش هم و این وقتی باشد یعنی تأکید نفس هم

وقتی باشد که مخاطب با تردد خبر انکار نیز ورزد و

یعنی مخاطب با وجود تردد و ثبوت و سلب نسبت تام

خبری اگر متکلم چیزی از آن خبر دهد و نسبت بوی انکار میکند

او انکار را زان نماید هر چند انکار زیاده باشد تأکید

زیاده باید چنانچه هنوز در می و راست که هر قدر

مخاطب انکار می نماید متکلم در اثبات دعوی خود هم

تأکیدات بقدر هم افزاید مگر عبارت مصنف درین مقام

بدرانست چون نامربوط واقع شده چه با تردد نسبت

اسنادی انکار ان صورت نمی پذیرد مگر بتأویل و توجیه

اینقدر بس بود که آن وقتی باشد که مخاطب انکار دارد

قسم اول را ابتدای گویند و دویم را طلبی و سیوم را انکاری

بدانکه اگر متکلم را از القای خبر مطلب افاده حکم

افهام است مر مخاطب را که ~~[illegible]~~ اعلام

فایده علم است و بر عالم آن خبر حکم بدان نامیده خبر

که از آن آگاهی ندارد

از دوده حکم مخاطب جاهل را

شود طعم عالم است

گویند چنین زید قائم با کسیکه او از قیام زید خبر ندارد چنانچه
شاعری گوید بیت بی حب مرتضی نشود کار دین تمام این
کلمه را نکلمه برابر نوشته اند دویم را لازم فایدة الخبر
چون حفظت القرآن بکسی که قرآن یاد کرده باشد بنابر
آنکه من از من وصف تو آگاهم مثاله ... تو بی آنکس
از خیر تو سایل نگشته مانعت الحاج شامل گاهی متکلم را
از اخبار بحضور مخاطب صرف اظهار حسرت باشد از نامراد
خود مثل قوله تعالی رب انی وضعتها انثی از طرف
زوجه عمران که ثنای پسر داشت و گاهی مدح مثل الحمد لله
رب العالمین مثاله ... تو بی که آسمان را برافراختی زمین را
کمند که وسوساختی گاهی هجو مثاله ... کس از زین قوم ندید
بیت دوباره کشتی برنگرد چو زسوراخ برآید عقرب
در اسناد فعل سوی چیزیکه این فعل برای اوست نزد
متکلم در ظاهر آنرا حقیقت عقلیه گویند چون قول مومن
عالم انبت الله البقل رو ... را گاه را و قول

حسرت

در ظاهر آنرا

مومن را ... خدا تعالی کاه ... او قول ...

مومن جاهل بیابانی انبت الربیعُ البقلَ بود یا نمیدانید فعل
ربیع گیاه را و اسناد فعل سوی چیزیکه این فعل برای
او نیست بلکه سوی چیزی دیگر که ملابس و مناسبه اوست
آنرا مجاز عقلی نامند چنانکه گویی نهر جاری و شعر شاعر و
نهار صائم و بنی الامیرُ المدینة مثاله النهر جار ملک سلیمان
انداختن شد سرشت نشاید کشیدن سر از سرنوشت
بر دست تجر گرم جاری و من میسوزم گو ثبت
برسانید سبب العطش در اعتبارات
مسند الیه ای حالاتیکه مسند الیه را لاحق میشوند
بحذف و ذکر و تقدیم و تاخیر که حکم که عبارت
از نسبت اسنادی است اقتضای ترکیب میکنند
میخواهد که مسند الیه را از کلام متروک سازند
که سامع داند که متکلم ازین اخبار قصد مسند الیه دارد
یعنی وقتیکه سامع داند که متکلم ازین اخبار
میگوید مقصودش بیان مسند الیه است خبرا و دیدن

سامع
متکلم ازین

[illegible]ست که ترک آن افصح و راجح باشد چنانکه در جواب کسیکه
می پرسد که چه آمد قول تو آمد در اینجا حذف مسند است از برای
فرار از ترک راجح باشد [illegible] یعنی پسندیده نماید هم بواسطه
ضیق مقام نیز ای تنگی وقت و عدم فرصت چون قول
صیاد غزال و قول جوینده ماه نو هلال [illegible] یا احتراز از
عبث [illegible] یعنی ثبوت مسند مذکور مسند الیه آنقدر
مشهور است که هرگاه آن مسند را ذکر نمایند همان مسند الیه
محفوظ میشود در اینصورت ذکر مسند الیه بی فایده باشد
نحو خالق الارض والسماء مثاله [illegible] خداوند بخشنده و
دستگیر کریم خطابخش و پوزش پذیر [illegible] یا اعتماد بر
آنکه دلیل عقلی قوی ترست [illegible] یعنی هرگاه مسند الیه
مذکور است متکلم را اعتماد بر دلالت لفظ میباشد و
چون محذوف است اعتماد او بر دلالت عقل میباشد میباشد
و دلالت عقلی [illegible] قوی ترست از دلالت لفظی که محتاج بعقل
ملتفت [illegible] قال لی کیف انت قلت علیل ای انا
علیل

عقلی قوی ترست

علیل است در گریه شد بگفت خاموش تا بکشم
ز تو و فراموشش یا در ترک تطهیر لسان میکند یعنی
یعنی مسند الیه را ترک میکند تا بدانند که آن مسند الیه
آنچنان مخصوص است که بر زبان آوردنش زبان را ملوث
بنجاست کردن باشد یا از لسان خود تطهیر او
میکند یعنی اظهار نماید که نام پاکش آنچنان است
که بر زبان خود آوردن گستاخی میداند شاعر گوید
هزار بار بشویم زبان ز مشک و گلاب هنوز نام تو گفتن
کمال بی ادبیست یا قصد عدم تصریح داشته باشد
برای آنکه انکار تواند کرد یعنی متکلم برای آن ذکر
مسند الیه نمیکند که شاید کسی باز پرس نماید و او را توان
انکار از آن باشد چنانکه گویی فاسقی را دیدم و مراد تو
حاکم باشد چون کسی باز پرس نماید بگویی شخص دیگر
یا خبر صلاحیت غیر مسند الیه ندارد یعنی خبر یک
مسند الیه است که ذهن سامع متوازی آن به غیر آن منعطف و مثاله

مثلش سطاع نبی کریم تسنیم جسیم نسیم وسیم من کاتیه
مسند الیه فعول را حذف کنند و فعل را بجانب مفعول
نسبت سازند برای عدم اعتبار شان فاعل مثل قتل
الامام بصیغهٔ ماضی مجهول شاعری گوید گرد شخص سوال
از دانا که بگو گشته شد حسین کجا و گاهی نسبت
بسائلی اقتضای اثبات او کند که نسبت جز با عموم
اشخاص یکسان باشد و مراد تخصیص باشد یعنی گاه است
که نسبتی تا میخواهد مذکور کردن مسند الیه بسبب آنکه
چند مذکور از آن قبیل است که از هر کدام منسوب تواند
شد و متکلم را غرض آن باشد که از یک شخص معین بظهور
آمده نحو زید قایم و عمرو ذاهب و بکر فی الدار یا
آنکه مراد احتیاط از اشتباه و عدم اعتماد بر قرائن شد
یعنی ذکر مسند الیه و قیاس راجح باشد که در صورت
ترک مخاطب را اشتباه رو نماید بسبب غفلت سامع
یا بجهات دیگر مطلق متکلم را اعتقاد نباشد که از قرینه

از نهی سیاق ذکر مسند الیه شروع کرده

تواند در باب

خورشید در یافت مثاله سکندر بنالید که ای شهریار
سکندر منم چاکر شهریار یا آنکه اصل در مسند الیه ذکر
است و هیچ امر داعی بحذف آن یافته نمیشود و یا زیادتی
الیضاح که هرچند بدون ذکر مسند الیه هم همان مسند الیه
فهمیده میشد با این همه او را ذکر کرد تا زیاده واضح و
ثابت گردد مثل قوله تعالی اولئک علی هدی من ربهم
و اولئک هم المفلحون مثاله سکندر بر آن شاه
فرخ نژاد ثنا گفت تا بامداد یا برای تعظیم
وقتیکه اسم مسند الیه آنچنان باشد که از و تعظیم فهمیده شود
چون قول تو امیر المومنین یأمر بکذا یا اهانت از آن
اسم فهمیده شود چون قول تو السارق حاضر یا تبرک
از آن مسند الیه منظور باشد چون قول تو الله
خالق کل شیء یا تلذذ که متکلم از ذکر آن لذتی
بردارد مثل ذکر محبوب مثاله شهی و سیاهی در نسبت
کهم دوتا و یکی چون زبان قلم یا استواری نظم مطلوب

ازاهانت از آن

بحثد نیست بسط باید کردن را حاصل گاهی متکلم را از درازی
کلام غرض که مسند الیه مقصود باشد متوجه داشتن سامع در آن
وقت هر قدر که خود بود کلام خود را طول دهد کقوله تعالی
هي عصاي که خداوند حقیقی جل شانه از طرف موسی
حکایت میکند که این عبارت در جواب قول وی
تعالی وما تلك بیمینك یا موسی چه چیز است در طرف
راست تو ای موسی در این صورت حضرت موسی را همین
قدر گفتن بس بود عصا لیکن کلام را طول داد و گفت هي
عصاي اتوکؤ علیها واهش بها علی غنمي ولي فیها مآرب
اُخری که این عصای من است تکیه میکنم بر آن و میرانم از آن
بر غنم خود و برای من در آن فواید دیگر است همچنان در مقام
افتخار و ابتهاج چنانکه گوئی در جواب کسی که می پرسد
پیغمبر کیست پیغمبر حبیب خدا شفیع روز جزا ابو القاسم
محمد مصطفی خاتم النبیین افضل المتاخرین است سوای آن
اعتبارات بسیار اند که شرح این رساله تفصیل آن را
بیان خواهد

نمی خواهد وگاهی اقتضاء تعریف کند که مسند الیه
معرفه باشد که مقصود افادهٔ سامع بود از آن باید معتبر
و وقتیکه متکلم را منظور باشد که سامع را از کلام وی
فائده کلی حاصل شود و معنی تعریف این است که اسم را
آنچنان مخصوص سازد که هرگاه متکلم اطلاق کند آن را مخاطب
فهم آن نماید بطوریکه گویا اشاره کرده شده است بسوی آن
زیرا که تخصیص در مسند الیه و مسند چندانکه زیاده باشد
بعد در حکم زیاده شود آن زمان فایده او اتم باشد الحاصل
مسند خواه مسند الیه تا که نکره است عموم کلی دارد و فائده
آن قلیل است چنانکه گوئی شخصی کاری کرده یا چیزی در دنیا
موجود است و این کلام چندان فایده ندارد و حکم آن بجد
قریب است و هر قدر مسند الیه خواه مسند را بتوصیف خواه
اضافه مخصوص سازند همان قدر در حکم بعد پیدا شود و فایده
آن کثیر باشد چنانکه گوئی پسر زید حافظ تمام قرآن است
پس اتم فایده مقتضی اتم تخصیص باشد و این یافته نمیشود

نکره موصوفه چه در نکره اگرچه تخصیص باوصاف انجنان ممکن
ست که باز در ان شایبه مشارکت نباشد چنانکه گویی عبادت
میکنم خدائی را که پیدا کرده زمین و آسمان را و ملاقات کردم
شخصی را که سلام کرده است بر تو اول صبح پیش از همه لیکن
تخصیص نکره چون تخصیص معرفه نمیتواند شد که این وضعی
ست بخلاف آن کذا فی المطول و تخصیص مسندالیه
باید ان بود که یکی از معرفات بود یعنی مخصوص
مینود مسندالیه بدو طوری یکی آنکه یکی از معارف باشد
چون مضمرات و اعلام و اسماء اشاره و موصولات
و معرفات باللام و مضافات بمعارف یعنی اسمیکه
مضاف شود بسوی مضمرات خواه اسماء اشاره خواه موصولات
خواه معرف باللام نه مطلقا بلکه باضافة حقیقی
یعنی اضافة معنوی چه در اضافة لفظی که اضافة اسم
صفت بسوی معمول اوست مضاف تحت حیطه ماند چون
طلا حبیب یعنی یا آنکه نکره موصوفه باشد تعیین

طور دویم این است که اسم نکره را مخصوص سازد بذکر
صفات آن پس مصنف به یکی ازین دو طور را بیان
میکند ومیگوید که گاهی اقتضا اضمار کند یعنی
میخواهد که مسند الیه ضمیر باشد و آن سه قسم است یکی ضمیر
متکلم دویم مخاطب سیوم ضمیر غایب مقام ضمیر متکلم
وقتی است که از خود و یا از غیر خود خبر میدهد
نحو انا فعلتُ ونحن فعلنا مثاله منتشر کرده ام رستم
داستان آنجا ما همانیم همان عهد و مروت باقیست
یا مقام مقام خطاب باشد که لفظ مقام مشعر از زاید
(23) واقع شده اصل خطاب این است که متکلم خطاب کند
سوی شخص معین یکی باشد یا بسیار و گاهی بسوی غیر معین
خطاب نماید تا حکم [خطاب] عام باشد هر مخاطب را که لیاقت آن
نوع دارد بر سبیل بدلیت نحو قوله تعالی ولو تری اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم عند ربهم یعنی اگر بهبینی تو عاصیان را وقتیکه
آن عاصیان سر فرو کرده آیند بحضور رب خود درینجا

[illegible] خطاب منظور مخاطب معین نیست بلکه هر کدام کسیکه
او لیاقت دیدن دارد مثاله ای برادر چو عاقبت
خاک است یا مسند الیه در ذهن سامع باشد بنا بر آنکه
پیشتر مذکور شده مقام ضمیر غایب وقتی است
مسند الیه پیشتر مذکور باشد در کلام و بسبب آن در ذهن
سامع جا گیرد چنانکه گویی زید آمد نزد من او را اکرام کردم
یا در حکم مذکور باشد یعنی در کلام سابق صریح مذکور نیست
مگر محل و مقام دلالت میکند بر آن مثل اعدلوا هو اقرب
للتقوی مثاله او خیو انداخت بر روی علا افتخار [illegible]
نبی و هر ولیا وگاهی اقتضاء علمیت کند یعنی میخواهد
که مسند الیه علم باشد و آن چیزیست که وضع کرده شود برای ذات
جزئی با جمیع مشخصات آن که مقام مقام احضار او باشد
[illegible] یعنی مقام میخواهد که مسند الیه خود حاضر شود در ذهن
[illegible] در ابتداء بطریقی که خاص شود اوی بلا اشتباه
[illegible] بطوریکه مخصوص او باشد نحو قل هو الله

[illegible] ... خاک [illegible] یا ۱۲

یعنی عدل در حکم اول مذکور است ۱۲

احد

احد مثاله : اتابک محمد شه نیک بخت خداوند تاج و
خداوند تخت . یا مقام مقام تعظیم باشد و اسم را اصطلاحیه حقیقیه
تعظیم بود . اینجا نیز در عبارت حشو واقع شده یعنی در
مقامیکه علم صلاحیت تعظیم دارد . چون القابهای
سنجیده و کنیت های پسندیده . بدانکه اسمای مخصوصه
سه نوع است اگر بالای آن لفظ ابو خواه ابن خواه ام خواه
بنت باشد آنرا کنیت گویند اگر دلالت میکند بر مدح خواه مذمت
آنرا لقب نامند والله اعلم . یا اهانیه و اسم را صلاحیت آن
باشد . یعنی مقام اهانیه باشد و از آن علم فهمیده شود
چنانکه گویی رکب علیٌّ و هرب معاویه . چه از لفظ علی
که مشتق است از علو شوکت فهمیده میشود و مناسب است مقام
فتح و نصرت را و از لفظ معویه که مشتق است از عوعو لقب
سگ شده باشد اهانت دریافته میشود و مناسب است محل
گریز را . یا استلذاذ . که متکلم خواه مخاطب را از آن
علم لذتی بردارد کقول الشاعر : اجیذوه کم نعاتی لنبالنا

حقیقیه

امثله

2

ذکره هو المسک ما کررته یتضوع یعنی باز گو ذکر معشوق من

نعمان را که بتحقیق برای من ذکر او همون مشک است که هر قدر

زیاده بسایی آنرا زیاده خوشبو دهد یا تبرک

که اسم مسند الیه متبرک باشد چون اسم پیغمبر خدا صلی الله

علیه وسلم و اسماء ائمه اطهار علیهم السلام و گاهی اقتضا در

موصولیه کند یعنی نسبت اسناد میخواهد که مسند الیه موصول

باشد و آن اینست که بدون صله تمام نشود که احضار او

در ذهن سامع بواسطه جمله که نسبت آن بدو معلوم باشد

درست آید و غرض دیگر با آن پیوسته باشد که با آن وجه ذکر باید

کرد چنانکه متکلم یا سامع را از غیر آن نسبت هیچ معلوم

نباشد درینجا عجب چنو در عبارت واقع میشود حاصل آنکه

مسند الیه موصول آنزمان آرند که مخاطب را یا متکلم را

یا هردو را سوای صله هیچ وصف او معلوم نباشد صله آن

جمله که بعد موصول برای ایضاح احوال او آرند چنانکه

گوییم الذی کان معنا امس رجل فاضل والذی فی بلاد الشرق

لا نعرفه

لا تعرفهم یعنی کسیکه بود با من دیروز شخصی فاضل است
وکسانیکه در دیار مشرق میباشند ما یان نمی شناسیم
آنهارا و باید دریافت که در زبان تازی برای
موصولات الفاظ مخصوص اند مثل الذی والتی
والذین ومثل آن و در فارسی هرگاه بعد اسم اشاره
کاف آرند یعنی موصول بهم رسانند و بدون صله یعنی
جمله دیگر تمام نشود مثاله آنانکه خاک را بنظر کیمیا
کنند آیا بود که گوشهٔ چشمی با کنند یا تصریح
باسم او مستهجن باشد و بر طبیعت ناگوار آید
که از اسما رند موم بود یا متکلم را ذکرش
بر زبان بد نما آید یا سامع را در گوش ناگوار باشد
یا قصد زیادتی تقریر باشد یعنی متکلم را از
ذکر مسند الیه غرض زیادتی ثبوت مسند بمسند الیه
باشد مثل قوله تعالی وراودته التی هو فی بیتها عن
نفسه یعنی قریب داد یوسف را زنی که یوسف

نمانه او بود از نفس وي این آیته بمثال هرد و قسم
میتواند شد از همین قبیل ست آنکه او را بر علي المرتضی
خواني امیر یا اسد الله او می تواند کفش قنبر داشتن
یا برای طنز و طعن و خبر دار کردن بر خطا از غفلت سامع
یعنی جهت طعن مخاطب بر اعتقاد وي یا خبر دار
کردن مخاطب از غفلتي که با مسند الیه دارد مثل قول شاعر
ان الذین ترونهم اخوانکم یشفي غلیل صدورهم
ان تصرعوا یعني تحقیق کسانیکه شما میدانید ایشان
را برادران خود سیراب مي شوند دلهاي تشنه ایشان را
هلاکت و گرفتاري شما از همین قبیل ست بنام
آنکه خسرو بنده اوست زهر کس بیشتر شرمنده اوست
بلیة لیست آنکه مي بیني خلاف آدم اند نیستند آدم
بخلاف آدم اند و عدول از تصریح یک باب ست
از بلاغت یعني در موصول عدول مینمایند از
ظاهر بجهت آنکه اینچنین عدول باب عظیم ست از فن

بلاغت

بلاغت چنانچه مشهورست از قاضی شریح که شخصی نزد او
آمده اقرار کرد با وی پس برگشت و باز آمد و منکر شد
قاضی شریح او را گفت که گواهی داده است بر صداقت
این امر پسر خواهر خاله تو و در روایتی گفت که گواهی داده
است بر این امر شخصی که پدر او برادر عمه تست یا قصد
تعظیم است یعنی متکلم اراده از اسند الیه منظور باشد تعظیم
خبر نحو ان الذی سمک السماء بنی لنا بیتا اعز واطول
یعنی به تحقیق شخصیکه برداشته است آسمان را بنا ساخته
است برای ما خانه روشن تر و دراز تر یا تعظیم متکلم را خود
تعظیم خود منظور باشد نحو ان الذین یستکبرون عن
عبادتی سیدخلون جهنم یا تعظیم سامع نحو ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله مثال اول است آنکه دیدیم — مراد از تعظیم خبر
هوس سوختن ما مید زشت که کاشی می آمد وامروز ترا شاد
میکرد مثال دویم است آنکه ما را دوست دارد جشنم ماست
آنکه ما را بد شمار داشتیم ماست مثال سیوم

مراد تعظیم خود هم

چنانکه در راه تو شهیدان اند گشتن خویش را شهید
در نشیمن و گاهی اقتصار کنند که رسم اشاره باشد که
احضار او در ذهن سامع باشاره باو درست آید و مع ذلک
غرض دیگر پیوسته باشد چنانکه متکلم را بجز اشاره بدو طریقی
نباشد یا سامع بجز اشاره چیزی دیگر ازو معلوم نداشته
باشد درینجا هم تطویل لاطائل رو نمود این قدر
بس بود وقتیکه متکلم را طریقی برای احضار مسند الیه
در ذهن سامع سوای اشاره حسی نباشد مثل هذا زید
مثاله اینست که دل برده و خون کرده بسی را بسم الله
اگر تاب نظر هست کسی را یا قصد کمال تمیز و تعیین او
بود یا متکلم خواهد که مسند الیه را در ذهن سامع کمال
فرزدق — تمیز رو نماید تا بمحل انکار او نباشد چون قول فرزدق
در برابر هشام بن عبد الملک در مدح علی بن الحسین
علیهما السلام هذا الذی تعرف البطحاء وطأته و
البیت یعرفه والحل والحرم هذا ابن خیر عباد الله کلهم

هذا التقی

هذا التقي النقي الطاهر العلم فليس قولك من هذا بضائره العرب
تعرف من انكرت والعجم مولانا جامي در ترجمه آن گويد
آنکس است او که مکّه و بطحا از زمزم و بو قبيس و خيف
ومنا حرم و حل صفا حجر و عرفات طيبه و کوفه کربلا و فرات
هر يک آمد بقدر او واقف بر علو مقام او عارف
در عرب در عجم بود مشهور گو ندانند مفضّل مغز و زنيمه
عالم گرفت پرتو خور گر ضريري نه بيندش چه قصور
يا سامع چنان نادان است که پيش او چيزي مميز نشود
الا بحس يا متکلم را منظور است آگاه کردن بر نادانی
سامع که بجز اشاره حسی هيچ چيز را درک کردن نمی
تواند مثل قوله تعالی اولئک علی هدی من ربهم
واولئک هم المفلحون مثاله اين است ادام گز
دو انگشت چون عره قيس کافي گشت يا بايد
که بيان او کند در قرب و بعد و توسط يعني هرگاه
متکلم خواهد که بر سامع ظاهر سازد که مسند اليه قريب است

یا بعید یا متوسط بواسطه اسما اشاره که موضوع
اند بعضی برای مشار الیه قریب و بعضی برای بعید
و بعضی برای متوسط مثل هذا و ذلک و ذاک
که در فارسی مقابل هذا این گویند و در برابر ذلک
آن مثاله آن نه من باشم که روز جنگ بینی
پشت من این منم که اندر میان خاک و خون بینی
سعدی شاید که مراد از قریب تحقیر او باشد
متکلم گاهی اسم اشاره قریب آورد برای تحقیر
مسند الیه نحو هذا الذی یذکر آلهتکم یعنی همین کس است که
بحقارت یاد میکند بتان شما را مثاله هر کسی
روز بهی میطلبد زین ایام مشکل این است که هر روز بتر
می بینیم و از بعید تعظیم او را متکلم گاهی اسم
اشاره بعید می آرد با وجود قرب مسند الیه جهت
تعظیم او نحو الم ذلک الکتاب شاعر گوید ز رفتن
تو ز اوقات نماند در گلشن نه آن گل است و نه آن لاله و
نه آن نرگس

الم ذلک
الکتاب

نه آن نرگس ... شاید از بعید خلاف تعظیم و از قریب
خلاف تحقیر مراد باشد یعنی گاهی برعکس که قریب
را باسم اشاره بعید تعبیر نمایند برای تحقیر چنانکه گوئی ذلک
اللعین فعل کذا مثاله سپهر آن بساط کهن در نوشت
بساط دگر هلاک را تا زده گشت و بعید را باسم اشاره
قریب تعبیر نمایند برای تعظیم نحو هذا القیامت مثاله
سر از فرازی بده زین احترامم که آید زبر فرمان
زین غلامم گاهی اقتضاء تعریف بلام کند
یعنی متکلم میخواهد که مسند الیه معرف باللام تعریف باشد
و آن چهار قسم است یکی جنس که مراد از آن ماهیت مسند الیه
باشد بدون خصوصیت افراد نحو الرجل خیر من المرأة دوم
استغراق که از آن جمیع افراد مسند الیه مراد باشد
نحو ان الانسان لفی خسر سیوم عهد ذهنی که از آن
یک فرد غیر معین مراد باشد نحو ادخل السوق چهارم
عهد خارجی که از آن یک فرد معین مراد باشد نحو جاء

۱

بجملة وضربت الرجل بسوي هر يكي اشاره ميكند متن

که مراد بمسند اليه نفس حقيقة او باشد شرح يعني حکم بر ذات

او بدون اعتبار خصوصيت فردي يا عموم واستغراق باشد

متن يا افراد عموم واستغراق بود شرح يعني مراد جميع افراد

مسند اليه باشد وحکم بر عموم آنها متن يا مراد حصه معهود باشد

شرح يعني حکم مخصوص باشد بفردي از افراد مسند اليه نحو ليس

الذکر کالانثى يعني نيست آن پسر که ميخواست آن را زن

عمران مثل اين دختر که بوجود آمده ترک کرد مصنف ذکر

لام عهد ذهني را بسبب قلت اعتداد آن در تعريف

نحو امر على اللئيم يسبني اين چنين تعريف مخصوص زبان

عرب است متن وگاهي اقتضاء تعريف باضافه کند که متکلم

را باحضار او در ذهن سامع طريقي غير آن نباشد اصلا

چون غلام زيد که نام آن غلام او متکلم را معلوم نبود

يعني متکلم مسند اليه را بمضاف آنوقت ميکند

که براي احضار شدنش در ذهن سامع ديگر هيچ طريق نداشته باشد

چنانکه غير

چنانکه گوید غلام زید فلان کار کرد هرگاه نام غلام زید متکلم
را معلوم نبود یا طریقی بجز از آن نباشد و مقام مقام اختصار
بود ... اینجا اطالت عبارت ظاهرست مراد آنکه هرگاه
متکلم میخواهد که کلام خود را مختصر بگوید مثل هواه که مختصر
است از الذی اهواه مثاله ... یارم چو قدح بدست گیرد
بازار بتان شکست گیرد ... یا اضافه متضمن مطلوبی دیگر
بنا بر آنکه بواسطه اضافه از تفصیلی که در آن تعذری باشد
مستغنی میشود و اولی ترک تفصیل بود بنا بر جهتی از
جهات ... یعنی متکلم کاهی اضافه برای آن نماید که
تفصیل افراد مسند الیه واحضار آنها برای حکم متعذر باشد
چنانکه گوی اهل شهر چنان کردند ... یا متضمن نوعی از
تعظیم و تحقیر باشد ... یعنی از اضافه تعظیم مسند الیه
فهمیده شود مانند عبد الخلیفه حاضر یا تعظیم مضاف الیه نحو
عبدی حاضر یا تعظیم بود نحو عبد الخلیفه عندی یا تعظیم
غیر بود نحو عبد السلطان ... نقیر ... چنان نحو ...

الخلیفه عندی ...

عند فقیر ...

نحو ولد الحایک حاضر یا تحقیر مضاف الیه نحو ضارب زید عندی
و یا تحقیر برد و نحو ولد الحجام انتهی کاهی اقتضاء وصف
او کنند یعنی کاهی حکم میخواهد که مسند الیه را موصوف
سازند بوصفی که آن وصف مبیّن و کاشف حقیقت
او باشد این وقتیکه آن وصف بیان کند و ظاهر سازد
حقیقت مسند الیه نحو الجسم الطویل العریض العمیق ازین
قبیلست ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا
و اذا مسه الخیر منوعا مرویست که شخصی از احمد بن یحیی
پرسید یعنی هلوع را و گفت که خدا یتعالی تفسیر کرده است
انرا و نخواهد بود تفسیری بهتر از ان پس یعنی هلوع همین
است که چون او را رنجی رسد مضطرب کردد و جزع
و فزع نماید و چون راحتی رسد خود را فراموش کند و
از شکر و سپاس باز ماند یا مفید مدحی باشد یا ذمی
شرعی یعنی وصف مسند الیه فائده مدح او دهد چون زید
الفاضل نشاله پس و بیش تر کان طاوس رنگ با فایده

مذمت

مذمت بخشد چون زید الجاهل مثاله مردک سنگدل
جهان سنگدل چنان بگریست بیچارگان تا ترحم چون زید الفقیر
مثاله بنده حلقه بگوش ارنه نوازی برود یا مخصص مراد از...
او شود بزیاده تخصیص که فایده غیر فایده کشف مدح
و مذمت بود یعنی گاهی صفت مسند الیه او را از
عموم باز دارد و اشتراک را دور سازد و احتمال غیر را
دفع کند و فایده آن سوای فایده مدح و مذمت باشد
چون زید التاجر عندنا مثاله فغان کین لولیان شوخ
شیرین کار شهر آشوب چنان بردند صبر از دل که ترکان
خوان یغما را یا موکد از باشد وقتیکه مسند الیه
متضمن باشد معنی صفت را نحو امس الدابر کان یوما عظیما
[illegible] براے تاکید آمده
یعنی تمام سال کامل بعیش گذشت گاهی اقتضا تاکید
کنند یعنی مجوز اند که مسند الیه را موکد سازد که تا
گمان نبرد که متکلم دران حکم سهو یا نسیان یا تجوز کرده
باشد یعنی وقتیکه متکلم را بخاطر رسد که سامع زند

طرف او گمان خواهد کرد که درین حکم سهو کرده یا اوراً
فراموشی رو نموده یا گمان خواهد کرد که بطریق مجاز گفته
درین همه صورتها مسند الیه را مکرر بگوید این را تاکید لفظی
گویند چون جاءني زید زید و گاهی تاکید نماید بلفظ نفسه
و نظیر این را تاکید معنوی نامند پس باید گفت
که عرفت انا شرح لفظ انا ضمیر منفصل متکلم است
تاکید ضمیر متصل واقع شده یا مراد ازیادتی تقریر
حکم باشد یعنی هرگاه متکلم را از آوردن تاکید مسند الیه
منظور صرف ثابت کردن حکم باشد در ذهن سامع
این وقتی است که متکلم بداند که سامع غفلت کرده
از شنیدن مسند الیه پس بگوید جاءني زید زید
یا غرض آن بود که سامع غیر شمول در خاطر گمان نبرد
یا متکلم خواهد که آنچنان تقریر نماید که سامع بداند که
این حکم شامل است جمیع افراد مسند الیه را خیال نکند
که بعضی را شامل شده بعضی را نیست متکلم همه را هم

شامل

شامل مینماید از راه مبالغه درینصورت تاکید معنوی نماید
بلفظ کلهم واجمعین مثل قوله تعالی فسجد الملائکة کلهم
اجمعین ونحو ولکن حق القول منی لاملئن جهنم من الجنة
والناس اجمعین ودر فارسی لفظ همه وتمام مثاله
همه عالم گرفت پرتو خور گر ضریری نه بیندکش چه ضرر مگر
آنکه در عربی تاکید را بر موکد مقدم نسازند و در فارسی
گاه مقدم بسازند گویند تمام عالم گاه موخر آرند گویند
که عالم تمام شد گاهی اقتضا تفسیر و بیان کنند که مراد
زیادتی ایضاح باشد باسمی که مخصوص است بدان
یعنی گاهی میخواهند که مسند الیه را آنچنان تقریر و
بیان نمایند که در آن باز چیزی اشتباه نماند باین طور
که اول وصفی را مسند الیه سازند بعد از آن آنرا بیان
نمایند باسمی که مخصوص اوست چنانکه گوئی الصلوة
علی رسوله محمد و قدم صدیقک زید و در نسبت
که لفظ دویم واضح باشد بلکه ایضاح کلی از مرحله

ضریر
نابینا که بینائی او
رفته باشد ۱۲

بلکه

مسند بمثاله جهان پهلوان نصرة الدين که صفت
مثل کابی اقتضاء بدل کند که مراد تکریر حکم نباشد
یعنی در مسند الیه لفظی را بدل او آورند تا حکم تکرار یابد
و مقصود همان مبدل باشد مثل و ذکر مسند الیه توطیه
ذکر او باشد یعنی ذکر مسند الیه که پیشتر نموده صرف
تمهید ذکر بدل باشد که از دو بار گفتن در ذهن سامع
جاگیرد و زیاده واضح شود و این بدل چهار قسم است
یکی بدل کل که ذات بدل و مبدل منه یک چیز باشد
و مفهوم هر دو مختلف چون جاءنی اخیک زید اخوک
دویم بدل بعض که مصداق یکی بعض مصداق دیگری باشد
مثل جاءنی القوم اکثرهم سیوم بدل اشتمال که بدل شامل
باشد مبدل منه را نه بعض او نحو سلب زید ثوبه چهارم
بدل غلط که بدل را با مبدل منه هیچ واسطه نباشد
بلکه از غلط بر زبان متکلم مبدل منه گذشته بود
تلافی آنرا بدل نموده چون جاءنی زید غلامه و جاءنی زید

ومرادانه از انفعال حسن اغلاط درو بنوعی است و استیفانی فعلی از اصل فعلی حتی ممکن

علامه

گمار گویند بدل غلط در کلام فصیح نیاید و قسم سیوم اگرچه
از کلام فصیح کلام البته باشد نه از آن منزه باشد
بسبب عدم قصد و غلط از خداوند مطلق دگر مراد از مطلق
کلام فصحا عرب و عجم باشد این ادعا غلط است بلکه
اینچنین غلط در محاورات فصحا از مستحسنات است
معهذا غلط دو قسم است یکی غلط صریح دویم غلط بر غلط
صریح آنست که مقتضای بشریت وقت مکالمه بغلطی
لفظی بر زبان گذشته بوقت آگاهی تدارک آن نمود غلط
بر غلط آنست که متکلم دیده و دانسته کلامی میگوید و بعد
از آن سامع را متوهم میسازد که من درین ادعا و نیز
بر غلط بودم و ازین بهتر است و اینچنین ادعا از خصایص
بلغاست برای تفریح طبع که در آن ترقی مینمایند از ادنی
بسوی اعلی و این را اضراب نیز گویند پس اضراب
دو قسم است یکی بیارد بدل بعد مبدل منه و دویم بلفظ
بل واو در عربی و لفظ بلکه و نی در فارسی تعبیر ازانکه

بدله و نی

فارسی قطعه میر شمس الدین فقیر علیه الرحمه است در لغز
کمر و خال است زان موی کمر بود نشان هیچ نامش کمر است
و در میان هیچ تاب کمرش کی بیند زتاب و توان
بی شنید زیبا خالی است در میانش کو نمک گرفته در
میانش در نازکی است آن کمر بود و زنخال گره فتاده در
مو ببینند دران کمر شک در نشست زان کلک قضاش
نقطه بگذاشت نی نی غلطیم زراه اعجاز بر موی برآمد
رسن باز یا دل شده سیاه بختی در کوی عدم کشید رختی
بنگر آن خال سحر فن را گاه وحدت هیچ خویشتن را
و گاهی اقتضا عطف کند که مراد تفصیل مسند الیه
باشد با اختصار یعنی میخواهد که شراکت دیگری با
مسند الیه در صدور مسند از و بیان نماید بدون تکرار
مسند و این معنی حاصل می شود بوساطت واو عطف
مثل جاءنی زید و عمرو متن یا تفصیل مسند است که
اول مسند از مسند الیه صادر شده بعد از آن از شریک او

بواسط

بواسطه فا ریا ثم و حتی چون جاءنی زید فعمرو و ثم عمرو [illegible] یا مراد

آن و سامع بود از خطا سوی صواب [illegible] یعنی مخاطب را

خطا واقع شده بود در حکم متکلم این خطا را دفع میکند

بسوی صواب چنانکه گویی جاءنی زید لا عمرو برای تخصیصکه

گمان میکرد آمدن عمرو را نه زید را و یا جاءنی زید لکن عمرو

برای کسیکه گمان میکرد که زید آمده است نه عمرو [illegible] یا مراد

صرف حکم باشد [illegible] یعنی گردانیدن حکمی که مخاطب گمان

میکرد بسوی دیگری چنانکه گویی ما جاءنی زید بل عمرو [illegible] یا مراد

شک باشد در [illegible] یعنی در حکم متکلم را شک باشد که

این مسند الیه را ثابت است یا آن مسند الیه را [illegible] یا

تشکیک [illegible] یا منظور او باشد در شک انداختن مخاطب را

نحو قوله تعالی انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین در

فارسی برای اظهار اشتراک واو ساکن است گاهی متحرک

نیز آید و برای تفصیل لفظ پس و تا و برای رد از خطا

بصواب لفظ بلکه و لیکن و برای شک و تشکیک لفظ

یا و مثال بمعنی ظاهرست ش کاهی اقتضاء فصل کند

که متکلم بعد مسند الیه ضمیر فصل بیارد ش که مراد تخصیص مسند

باشد بمسند الیه شعر وقتیکه منظور باشد متکلم را اظهار

این معنی که این مسند مخصوص است از همین مسند الیه مثل

زید هو قایم و در فارسی بجای ضمیر فصل اسم اشاره

آرند برای تخصیص سعدی علیه الرحمة فرماید این سنگ

همان سنگ است که فلان روز بر سر ما زده بودی

ش کاهی اقتضا تنکیر کند ش که مسند الیه نکره باشد و

صلاحیت تعریف نداشته باشد شعر وقتیکه مسند الیه آن

چنان نباشد که او را بمعرفه تعبیر نمایند ش بنا بر انکه متکلم

نه یاد ده از انکار و فردیست از افراد نوعی چیزی دیگر نداند

شعر یعنی متکلم از ان مسند الیه همین قدر میداند که فردی از

افراد شخصی این نوع یا فردی از افراد نوعی این جنس است

و تعین آن نمیداند که کیست چنانکه گویی رجل فی الدار و شخصی

را دیدم یا انسانی چنین کار کرد ش یا تجاهل کند شعر یعنی

نمیداند

میداند و دانسته نادانستگی خود ظاهر میسازد مثل قوله تعالی

و جاء رجل من اقصی المدینة یسعی و نحو علی ابصارهم غشاوة

یا در تعیین او مانعی باشد یعنی میداند لیکن بسبب

مانعی نام وی بعینه گفتن نمیتواند یا به تنکیر ارتفاع شان

او یا انحطاط قدر او باشد یعنی گاهی از نکره آوردن مسند

الیه رفعت شان او مراد باشد گاهی خفت او شاعری گوید

له حاجب فی کل امر یشینه و لیس له عن طالب العرف

حاجب و تنکیر در فارسی بیای تحتانیه باشد نمایند مثاله

یکی مشکلی برد پیش علی مگر مشکلش را کند منجلی امیر عدو

بند مشکل گشای جوابش بگفت از سر علم و رای شنیدم

که مردی در آن انجمن بگفتا چنین نیست یا بوالحسن گاهی

بمقتضای تقدیم او کند که امر اهم باشد یعنی هرگاه متکلم

بر آنکه ذکر مسند الیه اهم است او را مقدم سازد اهمیة او

باعتبارات تواند بود یعنی اهم بودن ذکرش بچند

اعتبارات است شاید بنا بر آن اهم بود که اصل

یعنی برای ممدوح من مانعی بزرگ است در هر امری که عیب ناک کند او را یعنی کثیرت ... مانع عیب او است ونیست برای ممدوح
از طالب احسان مانع قلیل یعنی
برای عیب او مانع بسیار است
و در باب احسان هیچ مانع قلیل
و کم هم نیست ای بلا مانع احسان
او است پس مصرع اول مثال
عظمت شان است و مصرع
ثانی مثال خفت است
نام ممدوح بوجه خفت مانع
در باب احسان مذکور شده

تقدیم اوست یعنی از اسباب تقدیم وچیزیکه مقتضی عدول
باشد دران موجود نبود یعنی از اسباب تقدیم یکی آنست
که اصل مسند الیه است که مقدم باشد بر مسند وچیزیکه مانع
تقدیم باشد درینجا یافته نمیشود چنانکه در جمله فعلیه بعد از
مسند عامل مسند الیه مقتضی عدول است از تقدیم مثل
جاء فی زید یا متضمن همزه استفهام باشد مثل
أزید قایم ام عمرو یا ضمیر شان باشد یا مسند الیه
ضمیر شان باشد که تقدیم آن ضرورست نحو قل هو الله احد
یا در تقدیم او تشویق سامع باشد بخبر یعنی متکلم
مسند الیه را برای آن مقدم میسازد تا سامع مشتاق
شنیدن خبر شود تا چون وارد شود در ذهن او تمکن
گیرد یعنی چون اول این چنین مسند الیه مذکور شود
وبعد ازان مسند در ذهن مخاطب جاگیرد مثل محمد رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم یا نام او مسلا حیث تفاؤل
داشته باشد چون سعید زد دارک یا تطیر چون السفاح

تمکن

تفاؤل بفتح اول وثانی وتشدید واو وضم همزه ... فال نیک وشگون نیک گرفتن ١٢

تطیر فال گرفتن ... طیره بالکسر ... فال بد ...

في دار صديقك متن پس تقديم کند مسند اليه را تا

سامع شاد شود از آن در صورت اولی شرح در صورت اولی

یا غمگین شرح در صورت دویم متن یا خود اتصاف ای در حالی تقول له

مسند اليه بمسند بمطلوب باشد شرح يعني مقام میخواهد

که این مسند اليه را آن مسند ثابت کرد نحو الحمد لله رب

العالمين متن یا غرض ایهام آن بود که او از خاطر نمی رود

يعني متکلم را منظور باشد که سامع را در وهم آن

دارد که نام مسند اليه ورد زبان اوست هرگز از خاطرش

دور نمیشود متن یا تقديم او مبني بر تعظيم بود و مقام

اقتضا تعظيم کند شرح نحو عمل فاضل في دارک متن یا

در تقديم زیادت تخصيص بود از خبر شرح بشرطیکه بالذي

مسند اليه حرف نفي باشد بلا فصل نحو ما انا قلت

يعني من خود نگفته ام این سخن را کسی دیگر گفته باشد

متن گاهی اقتضا تاخير کند شرح يعني ميخواهند که مسند اليه

موخر باشد از مسند متن که مراد تخصيص مسند باشد

مسند الیه شد وقتیکه مراد متکلم مخصوص کردن مسند باشد
از مسند الیه شد یا مسند متضمن همزه استفهام بود
نحو اقائم زید ام قاعد یا دل سامع بذکر مسند معقود باشد
یا وقتیکه دل مخاطب برای شنیدن مسند گره
گرفته باشد چنانکه بگویی شخصی را که منتظر آمدن دوست
خود است آمد دوست تو یا مسند صلاحیت تفاول داشته
باشد چنانکه گویی سعید بنت پسر تو یا ذکر مسند
اسم بود یا در تقدیم او بر مسند الیه تشویق سامع افزون بود
یعنی مقصود متکلم ذکر مسند باشد برای مشتاق بودن
سامع مثاله ثلثة تشرق الدنیا ببهجتها شمس الضحی
و ابو اسحاق و القمر در فارسی شعر جز رست آنکه
با یای ندارد دست من سحر افسانه من یا مراد
بجمله افاده تجدد باشد نه ثبوت آنگاه فعل را که مسند
باشد مقدم باید داشت شعر حاصل کلام هر گاه متکلم
را منظور باشد اظهار این معنی که این مسند از مسند الیه و دیگر

ازینها

از زمانهای ثلثه بظهور آمده همیشه ثابت نیست

درین صورت مسند را جمله فعلیه آرد و مقدم سازد آن

مسند را که فعل هاست بر مسند الیه نحو ضرب زید و یضرب

زید که این معنی حاصل نمیشود در زید ضارب ... کاهی اقتضاء

اطلاق کند که متکلم مسند را مطلق آرد و مقید نکند از

آنچه گفته شد یعنی آوردن صفت و تاکید و بدل و

حال و تمیز و غیر ذلک چه سابق گفته شد معلوم

کرده این عبارت باین طرز حشو محض ست که مطلق ربط

با سباق و سیاق ندارد مگر آنکه گفته شود که مقصود مصنف

این باشد که سبب اقتضاء مطلق آوردن مسند از نحو

در جهات مقید آوردنش گفته شد معلوم میکردد

یعنی جائیکه مقتضی حذف مسند الیه نباشد متکلم مختار

ست خواهد محذوف سازد خواهد مذکور همچنان جائیکه

مقتضی تقدیم نیست خواهد مقدم آرد خواهد مؤخر همچنان

جائیکه مقتضی وصف و تاکید و بدل نباشد خواهد مقید

(36)

آرد خواهد مطلق جائیکه مقتضی جمله آوردن نباشد خواهد
مفرد آرد خواهد جمله گاهی اقتضاء قصر مسند الیه کند بر مسند
یعنی اظهار اینمعنی که از مسند الیه همین مسند بظهور آمده
که بپیش سامع حکمی باشد مشوب بصواب و خطا و غرض
متکلم تقریر صواب باشد از خطا مشوب بفتح میم و
ضم شین منقوطه و با موحده بمعنی آمیخته حاصل کلام این
چنین قصر و حصر متکلم وقتی مینماید که سامع مبتلا باشد در
وهم شرکت مسند الیه با غیر او در صدور مسند چنانکه گوئی
جاءنی زید وحده جائیکه مخاطب متوهم باشد که عمر نیز آمده
و در حقیقه این خیال و پندار او خطاست فصل قصر
طویل الذیل است تفصیل آن در تکمله بیان سازم
ان شاء الله تعالی فصل سوم در اعتبارات مُسند
گاهی اقتضاء ترک مسند کند یعنی نسبت حکمی
میخواهد که مسند را ترک کند مثل که ذکر مسند الیه بوجهی
کرده باشد که از اینجا مسند معلوم شود یعنی وقتیکه

ذکر مسند

است بیان آنکه ذکر و حذف و تقدیم ... مسند ... باشد

ذکر مسند الیه بطوری نماید که ازان مسند فهمیده شود
چنانکه گویی در جواب پیغمبر تو کیست محمد مصطفی صلی
الله علیه وسلم و در ترک غرضی دیگر باشد چون اتباع
استعمال یعنی متابعت اهل زبان و قصد اختصار
واحتراز از عبث چنانچه زید و عمر آمد زید و عمر
و خرجت فاذا السبع یعنی برآمدم ناگاه شیر موجود بود
گاهی اقتضاء ذکر مسند کند که ذکر مسند الیه بوجهی نباشد
که از آنجا مسند معلوم گردد چنانکه در ابتداء سخن گویی
زید عالم و عمرو قاعد یا در ذکر آن غرضی باشد و آن غرض
زیادتی تقریر باشد یا تعریض غباوه سامع یعنی
ذکر مسند آنجا ضرور باشد که متکلم را منظور بود زیاده
ثابت کون آن در ذهن مخاطب یا مقصود اشاره
باشد بر حماقت سامع تعریض در لغت بپیش آوردن
کسی را بکاری و در عرف ذکر کردن چیزی دیگر چنانکه
گویی مسلمان کسی است که مسلمانان از و رنج نیابند

و در جواب این سوال که پیغمبر تو کیست بگویی محمد مصطفی پس مسند اعنی پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله ترک شد و از جواب آن مسند فهمیده میشود ۱۲

مسند است از نزد عمر محذوف شد بنابر قصد اختصار احتراز از عبث ۱۲

مقابل کسیکه مسلمانان را امیر بخانند یا استلذاذ

یعنی لذت گرفتن بذکر مسند متکلم را یا لذت یافتن

باستماع آن سامع را چنانکه اخبار امور ... تعظیم

یا اهانت یعنی مقصود متکلم از ذکر آن تعظیم مسند الیه

باشد چنانکه گویی نبینا صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین

یا هجو وحقارت چنانکه گویی مخالفنا فاسق فاجر کای

اقتضا اافراد کند که مقصود از نفس ترکیب تقوی حکم

نباشد یعنی متکلم مسند را مفرد آن زمان آرد

که مقصود وی ازان ترکیب صرف اظهار حکم باشد

نه تقویت واستحکام آن چون قائم بخلاف زید قام

که در آن تقویت حکم یافته شود بسبب دو اسناد اگر گفته

شود که مصنف چرا قید کرد که از نفس ترکیب تقوی

حکم نباشد چرا نگفت که مقصود تقوی حکم نباشد

جواب گاهی تقوی حکم از خارج ترکیب باشد

چون تاکید و تکریر مثل عرفت انا وان زید القائم

کام اقتضا

مقصود

مراد از اسناد تکرر اسناد ... موجب تقویت باشد در آن در زید قام ... باعتبار ... مسند الیه مذکور ... راجع ... حکم ثبوت قیام ...

کاهی اقتضا آن کند که مسند آن فعل باشد لفظ آن

اول و دویم برد و حشو قبیح واقع شده غرض آنکه کاهی مسند

فعل باشد مقتضی که مراد تخصیص مسند باشد باحد از منه یا قصر

عبارتی یا افاده تجدد [illegible] وقتیکه مخصوص سازد متکلم

مسند را بیکی از زمانهای ثلثه که آن برو جه اختصار برای

فائده حدوث و تجدد پس زید ضرب مختصر است از

زید ضارب امس و زید یضرب از زید ضارب الیوم

و سیضرب از ضارب غدا چه فعل بصیغه خود دلالت

میکند به زمانه بخلاف اسم که در آن محتاج می شوند بسوی

انضمام قرینه و گاهی اقتضا تقیید او بمصدر

از کاهی مقام اقتضاء تقیید مسند بمصدر کند ۱۲

یعنی میخواهد که مقید سازند آن مسند را که فعل است

بمفعول مطلق نحو ضرب زید ضربا شدیدا یا بظرف

زمان یا مکان یعنی مفعول فیه نحو یوم الجمعة امام

الامیر یا مفعول له نحو تادیبا یا مفعول به

نحو ضرب زید عمروا یا بحال نحو راکبا یا به تمیز نحو

از مقید نباشد کنند ۱۲

پیش امیر از ضرب زید یوم الجمعة ۱۲

از ضرب زید عمروا راکبا ... ۱۲

مع الثمرة مثلها از زید ... یا لشرط ... نحو ان تکرمنی اکرمک

... وقتیکه مراد ترتیب فایدهٔ خبر باشد ... یعنی تقیید

فعل مسند از ینهمه قیود خواه بعض آن وقتیست که متکلم

را زیادتی فایدهٔ خبر وتقویت آن منظور باشد زیراکه

ازدیاد قیود موجب ازدیاد خصوص میگردد و بسبب

آن بعد در حکم زیاده شود چنانچه تصریح میکند مصنف بسوی

آن ... وانما التقییدات وتفاصیلات اند که حکم بور سط

ایشان در بعد زیاده شود ... چنانکه تو گفتی زد زید این حکم

قریب بود که کسی را گاهی در مدت العمر خود زده باشد

بعد ازان گفتی عمر را اندک بعد افزود که زید عمر را چرا

چگونه زد چون گفتی دیر ... در تعجب و بعد زیادتی گرفت

چون گفتی روبروی حاکم در حالت سواری بجهت تربیت

... هر قید موجب ازدیاد بعد و دوری گردید وآن موجب

قوة فایده باشد چنانکه در اندک غور هویدا میشود

وازینجا ظاهر میشود که شرط نیز قیدست برای فعل که

در جزا

در جزا ر باشد مثل مفاعیل و دیگر متعلقات پس قول او

که اِنْ تکرمنی اکرمک منزله قول تست اکرمک وقت

اکرامک ایای همین مدت را باید دانست که گاهی

اقتضا ترک تقیید کند که از ترتیب فائده مانع قریب باشد

چون ضیق مقام یعنی مانع تقیید مسند دو قسمست یکی

قریب چون تنگی مقام که سامع فرصت شنیدن ندارد

یا سامع را از آن آگاه کردن منظور نباشد یا بعید

چنانکه متکلم بواسطه تقیید توهم کند که مخاطب او حمل

بر ابا گفتن او میکند مانع هم آنکه متکلم اندیشه

کند که اگر من مسند را مقید بچیزی ازاین قیود میسازم

مخاطب من حمل بر مبالغه گوئی خواهد کرد و گاهی

اقتضا آن کند که مسند اسم باشد که مراد افاده تجدد

و اختصاص بیکی از ازمنه نباشد یعنی هرگاه مقصود

متکلم آن باشد که مسند دلالت کند بر ثبوت و دوام برای

غرضی چون مدحت خواه ذم مثل نحو زید صائم و عمرو

ای بزرگی کنم تر او قت اکرام تورا

اینجا معنی مفعولیت پیدا شد

پس جمله شرطیه در قوة مفعول فیه

واقع شد ۱۲

اگر مسند اسم باشد در همه مقام ۱۲

شیء وگاهی اقتضا ازان کند که مسند منکر باشد واز میشود

از مسند ۱۲ از نکره مانند ۱۲

بر حکایت از منکر شیء یعنی مسند نکره میباشد وقتیکه

متکلم در جواب کسیکه نکره آورده بود همان طور بگوید

چنانکه تو گویی در جواب کسیکه از تو میگوید بل عند

رجل آیا نزد تو کسی هست بلی عندی رجل نزد من

از گوینده بلی عندی رجل ۱۲

مردی هست هر چند تو میدانی که آنکس زید است

یا مسند الیه نکره باشد درینصورت ناگزیر خبر نکره

از مسند هم نکره باید ۱۲

باید شیء چه خبر معرفه و مبتدا نکره در کلام عرب مسموع

نیست نحو رجل من قبیله فلان حاضر شیء یا معروف بود لکن

از مسند معروف بود ۱۲

مراد مسند وصفی بود که معهود ومقصود بر احضار مسند

الیه نباشد شیء یعنی مسند الیه هر چند معرفه باشد لکن

غرض متکلم ازان مسند وصفی باشد مطلقا بدون

آنکه از سابق معهود است یا بجمیع افراد خود ثابت

گردیده نحو زید کاتب وعمرو شاعر شیء یا در تنکیر او ارتفاع

ای مسند ۱۲

شان [illegible] او باشد مثل هدی للمتقین وگاهی

حقارت

حقارت وخواري مثل مار زيد شيئاً كاهي اقتضار

تخصيص كند يعني مخصوص ساختن مسند باضافه خواه

صفت كه مراد زيادتي فايده باشد وقتيكه متكلم را

مقصود مزيد فايده سامع باشد زيرا كه زيادتي قيود

موجب زيادتي خصوص وسعيد فايده تامه گردد نحو

زيد غلام رجل ونحو زيد رجل فاضل وكاهي

مثال اضافه / مثال صفت

اقتضار ترك تخصيص كند كه مراد زيادتي فايده نباشد

وقتيكه مراد متكلم اين باشد كه سامع را فايده

معتد به

حاصل نشود بسبب كدام غرض كاهي اقتضار

امد ترك تخصيص ادات كنند

معرفه كنند كه عند السامع بيكي از طرق تعريف معلوم

از مسند معرفه واقع شود

وخواهد كه بدو خبر دهد يعني مسند را معرفه آنزمان

آرند كه سامع را ثبوت مسند مذكور بمسند اليه از سابق

معلوم باشد ومتكلم خواهد باز از آن خبر دهد نحو زيد

هو المنطلق وزيد الامير وچون در صورت

مسند / مسند اليه / مسند

بودن مسند اليه ومسند هردو معرفه اشتباه مي افتد

پس سامع در زيد المنطلق زيد [illegible] و امارت زيد از پيشتر ميدانست لهذا معرفه آمد والامير والمنطلق

که کدام مسند است و کدام مسند الیه لهذا ارباب بلاغت
ضابطه قرار داده اند که هرگاه برای یک ذات صفت
باشند از صفات بتعریف که سامع از یکی آگاه است
(از معرفه بودن)
نه از دیگری پس هر وصفی را که سامع از آن آگاه باشد
آنرا مقدم سازند و مسند الیه نمایند و هر وصفی که سامع
از آن آگاه نباشد موخر گردانند و خبر کنند مثلا مخاطب
(از آنکه مخبر قرار دهند)
زید را می شناسد بنام وی و نمیداند که برادر کیست
آنزمان خواهی گفت زید اخو عمرو و چون میداند مخاطب زید را
که برادر عمرو است و از نام او آگاه نیست خواهی گفت اخو
عمرو زید همچنان است زید المنطلق و المنطلق زید بعضی
گویند اسم علم مقرر [illegible] و صفت [illegible] است برای
مبتدا بودن مقدم باشد خواه موخر بسبب دلالت
(از اسم علم اگر موخر هم باشد بجز اینست علمیت قابلیت مبتدا بودن دارد)
او بر ذات و اسم صفت متعین است برای خبر مقدم
باشد خواه موخر بجهت دلالت آن بر صفت پس در
پیوسته منسوب الیه است و صفت منسوب پس تکرار است که

زید المنطلق   از مبتدا است

[illegible]

(۱۱)

زیدٌ المنطلق بگویند یا المنطلق زیدٌ در هر دو حالت زید
مبتدا است و منطلق خبر آورده کرده می شود این قول باین
طور که گاهی صفت و لدلالت میکند بر ذات مسندالیه شود که
در اسم بر صفتی از صفات و مسند میگردد پس معنی المنطلق
زید شخصی که موصوف باین صفت است مسمّی باین اسم است
گاهی اقتضا کرده کنند که جمله اسمیه باشد که مراد خلاف
تجدد باشد یعنی جمله اسمیه باشد وقتیکه منظور
متکلم ثبوت و استقرار وی باشد بذات مسندالیه
نحو زیدٌ حسنٌ و زیدٌ ابوه منطلقٌ و گاهی اقتضا تاخیر کنند
که ذکر مسندالیه اهم باشد این عبارت نیز از قبیل
... است و تطویل بلا مگر آنکه گفته شود که برای مقابله تقدیم
آورده و گاهی اقتضا تقدیم کنند که متضمن استفهام
باشد مثل اقایم زید ام قاعد یا مراد تخصیص باشد
بمسندالیه باین طور که این مسند مخصوص این مسندالیه است
نحو قایم زید یعنی آنکه زید مخصوص بقیام تجاوز
نمیکند ...

در قول بعضی که المبتدا ... اسم علم قائل ... ۱۲

درینصورت وجه مبتدا بودن اسم علم باعتبار دلالتش بر ذات خوشتر که ... در ... صفت ... دال بر ذات میگردد ۱۲

لهذا ابوه منطلق و حسن جمله اسمیه ... و ... فاعل ... جمله اسمیه ... ۱۲

... تقدیم ... ذکر ... ۱۲

یکند از آن سوی معهود [illegible] یا تنبیه باشد بر آنکه مسند
خبر است نه صفت شیء زیرا که صفت همیشه از موصوف
موخر میباشد و خبر گاه مقدم گاه موخر میشود یا آنکه قلب
سامع معقود باشد بآن بسبب ذکر او و اهم باشد نزد متکلم
شیء این عبارت نیز خالی از حشویت نیست مطلب این که از تقدیم ذکر
مسند تعلق خاطر سامع [illegible] مسند الیه بسبب تقدیم مسند شده با
شد یا صلاحیت تفاول داشته باشد چو قول تو سعید
آنکه مسند یا فرد بجهة افاده تجدد نه ثبوت یعنی
جمله فعلیه باشد آنگاه مسند فعل باشد و تقدیم فعل بر
فاعل واجب [illegible] در اینجا هم حشوی [illegible] عبارت اظهر
است مقصود آنکه اگر مسند فعل باشد بر مسند الیه که
فاعل است تقدیم وی ضرورست [illegible] بدانکه اجرای
کلام بر مقتضای حال عام است از آنکه بر مقتضای
ظاهر بود یا بخلاف مقتضای ظاهر [illegible] اصحاب بلاغه
کلام خود را بدو طور جاری میسازند یکی موافق مقتضای
ظاهر دوم

ظاهر هم مخالف مقتضای ظاهر هست بجهت آنکه
گاهی مقتضای حال موافق ظاهر باشد گاهی مقتضای حال
مخالف ظاهر و بلیغ را در کلام خود رعایت مقتضای
حال ضرورست نه رعایت مقتضای ظاهر پس مقتضای
حال عام باشد از مقتضای ظاهر باید که اگر در کلام
بلیغ ظاهر صورتی منافی این همه حالات یافته شود داند
که آن صورت منافی صورت ظاهر از مقتضای حال بیرون
نباشد هر چند که بر خلاف مقتضای ظاهر نماید پندارد
که بر خلاف مقتضای حال نیست [illegible] اینجا هم حشوی
را [illegible] التی بها فی فصاحت است حاصل کلام [illegible]
سابق گفته شد به مقتضای ظاهر حال بود گاهی کلام
را بر خلاف آن جاری سازند با مقتضای مقام و حال
و آن چند نوع است یکی وضع کردن ضمیر در مقام اسم
ظاهر جهت تمکن در ذهن سامع نحو هو زید عالم دوم
اسم ظاهر در مقام ضمیر نحو قل هو الله احد الله الصمد [illegible]

ای ذکر اسم ظاهر ۱۲

اسم ظاهری ... بنابر ... و مقتضای مقام ۱۲

در زید مفهوم ... تمامی آن در ذهن سامع حاصل گردید ۱۲

سیوم وضع هریکی از ضمایر ثلثه کانه بجای دیگری
برخلاف مقتضای ظاهر این را التفات گویند بشرطیکه
این انتقال از ادنی بسوی اعلی مرغوب طبیعت باشد
و آن شش قسم است یکی انتقال از تکلم بسوی خطاب
کقوله تعالی و ما لی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون
در مقام ارجع دویم از خطاب بسوی تکلم بوقت خطاب
نفس نحو انت کذا و انت کذا و انا غرثون فی بحر التحیر
من کذا سیوم از غیبت بسوی تکلم نحو قوله تعالی الله الذی
ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه در مقام ساقه چهارم
از تکلم بسوی خطاب نحو انا اعطیناک الکوثر فصل
لربک در مکان لنا پنجم از غیبت بسوی خطاب
نحو مالک یوم الدین ایاک نعبد در مکان
ایاه ششم از خطاب بسوی غیبت نحو حتی اذا کنتم فی
الفلک وجرین بهم در مکان بکم چهارم حمل کردن
کلام غیر را برخلاف مراد وی چنین قول ابن قشیری

شاعر در

شاعر در مقابل وعید حجاج که میگفت بگویم که ترا بر ادهم

بر دارند مراد وی در آهنی بود مثل الامیر یحمل علی الادهم

والاشهب که محمول نموده است ادهم را بمعنی اسب سیاه

رنگ و عقب وی آورده اشهب که بمعنی اسب سفید

باشد برای ایضاح مراد خود و بجهت آوردن ماضی در

مقام مستقبل نحو ویوم ینفخ فی الصور فصعق من فی

السموات ومن فی الارض در مکان یصعق نشست قلب

است که بعض اجزای کلام را گردانیده در مقام بعضی دیگر

آرند نحو عرضت الناقة علی الحوض در مقام عرضت

الحوض علی الناقة چون بیان قصر و فصل و ایجاز و اطناب

در ماسبق معهود بعد اکنون آن بیان در تکمله

منظور است تا مستمعان گوش شنوای

حصر که در لغت باز داشتن و در عرف خاص

کردن است چیزی را بچیزی بطریقی از طرق معهوده

یعنی چهار طریق که برای حصر مخصوص شده

یعنی قبعثری گفت هر مثال ... و فرمان امیر با ... بر اسپ ۱۲

حصر و قصر را بیک معنی گفته اصطلاحا ۱۲

... در علم معانی ۱۲

واختصار بلفظ انما و تقدیم چنانکه گفته شود حقیقی باشد

که حصر فی الحقیقت است خواه اضافی که حصر به نسبت چیزی

مخصوص باشد نه باعتبار جمیع چیزها حاصل کلام حصر

بر دو قسم است یکی حقیقی و دویم اضافی حصر حقیقی آنست

که در آن خاص کرده شود چیزی بچیزی دیگر فی الحقیقت

باین طور که ازان چیز هرگز تجاوز نکند اصلا بسوی کدام چیز

دیگر نحو ما خالق الارض والسماء الا الله یعنی نیست پیدا کننده

زمین و آسمان احدی مگر الله تعالی که درین خاص کرده شده

است صفت خلقت آسمان و زمین در ذات خداوند

حقیقی که هرگز بسوی دیگری تجاوز نمیکند و حصر اضافی

آنست که خاص کرده شود چیزی بچیزی ... بحسب اضافة

چیزی خاص باین معنی که آن چیز مخصوص باین چیز است

تجاوز نمیکند ازان بسوی نقیض آن که چیزی خاص

است نه آن که بسوی دیگر چیزها تجاوز نمیکند اصلا نحو

ما زید الا قائم یعنی آنکه زید از قیام تجاوز نمیکند

سوی قعود

سوي قعود نه باين معني كه تجاوز نميكند از قيام بسوي هيچ
صفت ديگر و در هر دو شايد قصر موصوف باشد
بر صفت و شايد قصر صفت بر موصوف يعني قصر حقيقي
و اضافي هر دو منقسم مي شوند بدو قسم يكي قصر موصوف
بر صفت دوم قصر صفت بر موصوف فرق اين است
كه در اول موصوف را منع نيست كه ديگري شريك او
باشد درين صفت و در دوم منع است كه كسي ديگر
شريك او نباشد در آن صفت يعني اول اين است
كه اين موصوف را نيست صفتي وراي اين صفت مگر
جائز است كه اين صفت ديگري را نيز باشد و معني دوم
آنكه اين صفت نيست مگر براي اين موصوف گو اين موصوف
را صفتي ديگر نيز باشد و مراد از صفت درين مقام
معني لغوي است كه شامل تواند شد هر كونه مسند را نه نعت
اصطلاحي اين جواب سوال مقدر است شخصي ميگفت
كه صورت ايهوست كه دلالت ميكند بر معني كه در ذات

شيخ واست و حصر در آن جاري نمیتواند شد پس چگونه صحیح
باشد قول شما قصر موصوف بر صفت و قصر صفت بر موصوف
جواب میدهد که مراد از صفت درینمقام فعل است که
بذات غیر قایم باشد و از موصوف ذاتیکه فعل بسوی او
منسوب تواند شد نه نعت عرفي که از توابع است بر همین
تفریع میکند قول خود را متن پس قصر جاري مي شود در
هر دو چیز که صلاحیت این داشته باشد شرح یعني قصر جاري
تواند شد در هر ذاتي و وصفي که یکي از دیگري تعلق داشته
باشد و مسند الیه و مسند میتوانند شد متن چون مبتدا و خبر
شرح نحو ما زید الا قایم متن و فعل و فاعل آن شرح نحو ما ضرب
الا زید متن و مفاعیل آن شرح نحو ما ضرب زید الا عمروا و ما ضرب
الا عمروا زید او ما ضربت الا امام الامیر متن و حال نحو ما
ضربت الا راکبا و تمیز نحو ما ضربت الا تادیبا متن پس مطلق قصر
سه قسم است شرح قید کرد قصر را بمطلق تا هویدا گردد که
این تقسیم شامل جمیع اقسام هر دو قصر نمي تواند شد
منصور مبین

متصور نیست نیز قصر حقیقی حصر موصوفی بر صفتی سوای
صفات دیگر مگر بمبالغه که اعتبار را نشاید مثل یکی از افرادی
که در آن تخصیص موصوفی باشد بصفتی سوای صفتی دیگر یا
تخصیص صفتی باشد بموصوفی سوای موصوفی دیگر نحو ما زید
الا کاتب و ما کاتب الا زید در برابر کسی که معتقد است
که زید کاتب است و هم شاعر در مثال اول و کاتب زید
است و عمر هم در مثال دیگر دویم قصر قلب که در آن
تخصیص موصوف باشد بصفتی بجای صفتی دیگر که مخاطب
ثبوت آن داشته باشد یا تخصیص صفتی باشد بموصوفی بجای
موصوف دیگر که مخاطب اعتقاد آن داشته باشد نحو
ما زید الا قایم و ما شاعر الا زید در برابر کسیکه اعتقاد داشت
قعود زید را و شاعر بودن عمر را سیوم قصر تعیین که
در آن تخصیص موصوفی باشد بصفتی خواه صفتی بموصوفی
که مخاطب را در ثبوت آن تردد باشد یعنی مخاطب را
تردد باشد که آیا این موصوف مخصوص باین صفت است

از ما کاتب الا زید

148

یا ازان صفت یا این صفت مخصوص از این موصوفست
یا ازان موصوف و متکلم در برابر آن بصفتی مخصوص سازد
در اول و بموصوفی در دوم و طرق آن چهار اند
طریقهای که ازان حصر مینمایند چهار اند یکی عطف بلا
و بل یعنی در کلام مثبت عطف بلا کنند و در کلام
منفی بلفظ بل چون زید شاعر لا عمرو ما زید کاتب بل عمرو
دویم نفی و استثنا نحو ما زید الا شاعر و ما کاتب
الا عمرو سیوم انما که بمعنی ما و الاست نحو انما زید شاعر و
انما کاتب عمرو چهارم تقدیم چیزی که حق او تاخیر باشد
چون خبر مبتدا و معمولی از معمول مثل قول
تو تمیمی انا و ایاک نعبد و در بعضی نسخ زید اول
را کیا ... بکر است فصل پنجم در وصل و فصل
یعنی در بیان اعتبارات که متعلق باشد از ... دو
اول یعنی وصل ... عبارت است از عطف یک جمله بر جمله
دیگر بحرف عطف مراد ازان واو عطف است ... که
عطف

عطف بجزئی از حروف عواطف سوای واو درا وصل
نگویند ، ودوم ، یعنی فصل ، ترک آن ، یعنی عبارتست
از ترک عطف بحرف مذکور ، چون جمله دوم در ذیل جمله اولی باشد
یعنی معمول عاملی جمله سابق اقتضاء آن بایں طور که خبر مبتدا یا صفت یا حال
واقع شده ، ومتکلم عزم شرکت دارد ، یعنی متکلم میخواهد که موجب
ظاهر سازد که جمله دوم در حکم با جمله اولی شرکت دارد ، سوم بسبب جهتی
جامع ، یعنی بسبب یافته شدن مناسبتی در میان هر دو
جمله مثل زید یکتب ویشعر یعنی زید می نویسد و شعر میگوید
چه در شعر گفتن و نوشتن او مناسبتی یافته میشود و زید
یعطی ویمنع یعنی زید می بخشد و منع میکند که درین هر دو
نیز مناسبت تضاد یافته می شود متن یکی را از دیگری وصل
نمایند ، یعنی درین صورت وصل یکی با دیگری ابدا و
عاطف ضرورتست متن والا ، در صورتی که جمله دوم
در ذیل جمله اولی نباشد یا متکلم را شرکت جهتی جامع
در یافته نشود ، متن فصل شد ، یعنی درین همه صورتها یکی

از دیگری جدا سازند نحو الله یستهزئ بهم که عطف نکرد آنرا بر انا معکم بجهت آنکه مقوله قول آنها نیست در آیه واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن الله یستهزئ بهم یعنی هرگاه کفار میروند بسوی مفسدان قوم خود میگویند ما یان همراه شما هستیم و نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که میرویم استهزا و خوش طبعی میکنیم الله تعالی استهزا او میکند بر آنها درین مقام با وجود مناسبت جمله آخر با جمله سابق عطف نکرد تا بخیال نگذرد که اینهم مقوله کفار است یا استهزا الهی بانها مخصوص است بوقت خلو ایشان نزد شیاطین بلکه متصل

باشد و چون در ذیل اولی نباشد یعنی جمله دویم در تحت عمل جمله اول و در محل اعراب او نباشد و قصد کند ارتباط یکی از دیگری عقلا باشد آن ارتباط مثل اتحاد رکنی یعنی متکلم میخواهد که یک جمله را با جمله دیگر مربوط سازد بواو عاطفه با وجود عدم اشتراک هر دو در حکم اعرابی عقلا

باشد

باشد آن ارتباط که از جمله ست اتحاد در رکنی از ارکان جمله
که عبارت از مسند و مسند الیه ست یا اتحاد در قیدی از قیود
هر دو نحو زید سخی والسخی حبیب الله که درین مثال مسند
جملهٔ اولی مسند الیه جملهٔ دوم ست و زید کاتب و
شاعر اتحاد مسند الیه ست و زید کاتب و عمرو کاتب
اتحاد مسند و زید کاتب فی الدار و عمرو ضارب فی الدار
اتحاد در قید مسند الیه [illegible] یا تماثلی [illegible] یعنی بسبب تماثلی
وتشابهی که در رکنی از ارکان هر دو یافته شود پس مراد
از تماثل آنست که مشترک باشند هر دو در وصفی که آنرا
نوعی اختصاص باشد از هر دو چون اخوة وصداقت [illegible]
نحو زید شاعر و عمرو فاسق بسبب تناسبت اخوة درمیان
هر دو [illegible] یا تضایفی [illegible] که مفهوم هر دو جمله وجودی باشد
وفهم یکی بدون دیگری متعذر و دشوار نماید نحو زید ابو عمرو
و عمرو ابن زید که در ابوة و بنوة تضایف ست پس درینجا
جهات حقل بخواهد اجتماع یکی با دیگری در قوهٔ منفکره یا

ارتباط وهمی که گو عقل نمی خواهد اجتماع هر دو و در قوهٔ متفکر

مگر وهم میخواهد مانند تناسبی یعنی شنیده تماشا که وهم پیدا می

کند در میان جزء دو جمله شباهتی از ین جهت می آرد هر دو

را در معرض دو مثل نحو بندار ابیض و بندار اصفر هر چند در

بیاض و صفرة تماثل نسبت لیکن وهم میداند که هر دو از

یک نوع اند و در یکی بیاض زیاده است و در دیگری بسبب

کدام عارض کم گردیده بخلاف عقل که هر دو را دو نوع

جداگانه میداند و یا تضادی که مفهوم هر دو وجوه

باشد و در یکجا هر دو جمع نمیتواند شد مثل بندار ابیض و

بندار اسود هر چند سواد و بیاض در نفس متضاد اند مگر

وهم هر دو را می تواند یکجا جمع کرد یا ارتباط خیالی یعنی

خیال خواهد اجتماع هر دو بسبب اتفاقی که اسباب آن

مختلف میشود باختلاف عادت پس چیزها که در خیال

یادداشتها جمع می شوند هرگز در خیال باز از یاد نیاید

و بسبب صورتها که اند خیالی غایب نشود هرگز و خیالی

بانگیرد چون صورت کاغذ و قلم و کاتب و مداد در خیال
کاتب که او را با کاغذ و قلم و کاتب پیوسته کار میباشد و
صورت آنها در خیال وی همیشه فراهم میباشد بخلاف
(44) گازر که گاهی هیچ یکی ازین صورتها بخاطر وی نمیگذرد لهذا
ارباب بلاغت را خیلی احتیاج است بسوی ادراک جامع
خیالی شی یعنی جامع عقلی و جامع وهمی منضبط یافته میشوند
که در اندک تامل احوال آن توان دریافت بخلاف جامع
خیالی که مطلق آنرا انضباط نیست زیرا که مخیلات بر
قدم و اهل صناعت مختلف اند و هر کدام سخن را بمخیلات
خود می آرایند که ارباب بلاغت را از ادراک آن گزیر
نیست یا قصد رفع ایهام نماید یعنی متکلم فصل
میکند در دو جمله برای دفع وهم خلاف مقصود نحو لا و
ایدک الله پس لا رد است برای کلام سابق که کسی میگفت
هل الامر کذلک در جواب او گفت لا یعنی لا امر
کذلک که جمله خبریه است و ایدک الله جمله انشائیه اگر عاطف

عاطفه در میان هر دو بمی آورد معنی خلاف مقصود بخیال
می‌رسید یعنی لا ایدک الله که دعای بد است م یا قصد
توسط نماید در میان هر دو کمال است یعنی متکلم را منظور باشد
که مخاطب را آگاه سازد که در میان هر دو جمله نه کمال
اتصال است نه کمال انقطاع بلکه هر دو در مرتبه متوسط
اند بشرط جامع یعنی بشرطیکه هر دو متحد باشند در
خبریت وانشائیت و در میان هر دو جمله جهت جامع
باشد که بسبب آن عقل یا وهم یا خیال اقتضا نماید اجتماع
هر دو در قوه متفکره در این همه حالات وصل مستحسن
است یعنی سزاوار بلاغت است در این همه صورتها
وصل یک جمله با جمله دیگر ش و در غیر آن فصل
یعنی در غیر این صورتها فصل مستحسن است ش شاید بسبب
کمال انقطاع باشد ش یعنی فصل میکنند بجهت سبب
یکی آنکه در میان هر دو جمله کمال انقطاع باشد باین طور
که یکی خبریه باشد دوم انشائیه نحو مات زید رحمه الله

با عبلا

ش و شاید بسبب کمال اتصال که یکی تاکید دیگری باشد
یا یکی صفت دیگری نحو جاءنی زید ابو عمرو که جملهٔ دوم
صفت اولی است ش و شاید با وجود توسط بسبب
عدم جامع نحو رکب الامیر مات فرسک یعنی
تو از شخصی میگفتی که امیر سوار شد در همان وقت یاد آوردی
که اسپ این کس مرده است پس گفتی فرس تو مرد ش و
شاید جواب باشد از سوال مقدر نحو ما ابرئ نفسی ان النفس
لامارة بالسوء ش که چون متکلم گفت ما ابرئ نفسی
شخصی سوال کرد هل النفس امارة بالسوء در جواب آن میگوید
ان النفس امارة بالسوء بدانکه بحث فصل و وصل مشکل
ترین مباحث این فن است که رعایت مراتب مستحسنات
آن از هر یکی دشوار باشد چه وقوف بر مواقع عطف
و استیناف و وقوف بر کیفیت انواع حروف عطف
مشکل است حتی که علما در این باب بجدی مبالغه نموده
اند و میگویند که بلاغت عبارت است از دانستن

مستحسنات وصل اتحاد در کیفیت باشد یعنی در دو جمله وصل در ... و لابد اتحاد ملحوظ است ۱۲

فصل و وصل ... فصل ششم در مساوات و ایجاز

و اطناب بدانکه مساوات برابر بودن لفظ است

با معنی مراد و ایجاز ادای معنی مراد است باقل عبارت

متعارف و اطناب ادای مراد است باکثر عبارت متعارف

زیرا که ایجاز و اطناب از امور اضافی اند که دریافت

حقیقت هرکدام از آن بدون دریافت حقیقت مقابل

وی دشوار است نمی توان گفت که آوردن کلام با این

مقدار ایجاز است و با آن مقدار اطناب چه هر کلام ایجاز

است به نسبت کلام دیگر که ازو مختصر است پس تعیین مقدار

ایجاز و اطناب نمیتوان کرد مگر آنکه گفته شود که بنا بر لکن

بر عرف است باین معنی که هر کلام را که در محاورات عرف

مختصر بگویند دران ایجاز است و هر کلام را که مطول خوانند

در آن اطناب باشد و عبارت چنین گویند که ادای مراد

بعبارت متعارف مساوات است و باقل عبارت

متعارف ایجاز و باکثر عبارت متعارف اطناب متی

واصل

(۵۰)

در ادای مقصود ناقص باشد مراد را وفا

چون در صورت مساوات و ایجاز ... اطناب است

مقابل آن هر صورت ... اینست لفظ ناقص آنچنان ... اصل مراد را وفا نکند

اصل در تعبیر این ست که لفظ مساوی معنی مراد باشد
شرح یعنی در گفتار لفظ با معنی برابر افتد متن یا ناقص
که مراد را وفا نکند شرح یعنی لفظ هر چند کم باشد لکن معنی
مراد را نقصان نکند متن یا زائد باشد برای فایده شرح
یعنی هر چند لفظ زاید است از معنی مراد مگر برای حصول
فایده که بدون آن حاصل نمی تواند شد پس لفظ ناقص
که اصل مراد را وفا نکند آنرا اخلال گویند و لفظ زاید
معین بی فایده آنرا حشو و زاید غیر معین بی فایده را تطویل
خوانند که این هر سه قسم کلام را از فصاحت دور
سازد متن ایجاز دو قسم است یکی ایجاز قصر که در آن حذف
نباشد یعنی لفظ آن کم باشد ... یعنی زیاده و در عبارت
حذف واقع نشود نحو ولکم فی القصاص حیوة
یعنی برای شما در قصاص زندگی است حاصلش آنکه
چون ایشان بدانند که هرگاه کسی را خواهد کشت کشته خواهد
شد این معنی او را مانع خواهد بود از قتل پس بسبب قصاص

۲

محفوظ

معترض خواهد بود بر یکی از فقرات دیگری و اندفاع قتل
از میان سبب زنند کانی یکدیگر خواهند شد مثل دویم ایجاز
حذف که اختصار بهم رسد بسبب حذف رکنی از ارکان جمله
و ضرور است دران از دلیل که دلالت کند بر حذف عقلا
باشد آن دلیل چون حرمت علیکم المیتة ای تناولها
یا عادی یعنی آن دلیل عادة باشد مثل شمارکت عقل
نحو فذلکن الذی لمتننی فیه ای مراودته پس عقل اینجا
دلالت میکند بر حذف رکنی و عادت بر حذف مراد
و اطناب چند قسم است یکی ایضاح بعد ابهام است
تا مخاطب ملاحظه نماید یک معنی را بدو صورت
مختلف و با اعتراض که در میان دو رکن جمله کلامی آرند
برای کدام فایده نحو اعلم فعلم المرء ینفعه ان سوف
یأتی کل ما قدرا یعنی بدان پس دانستن مرد نفع می
دهد او را آنکه قریب است می آید الخبر برای او مقدر
است پس فعلم المرء جمله معترضه است در میان اعلم و مفعول

مراودت کار کسی از کسی خواستن

ان

براي … عطف بسببيات بر عام بعد خاص ذكر يا عن كن
آنكه دلالت كند بر بزرگي خاص كه گويا از جنس عام نيست
نحو حافظوا على الصلوة والصلوة الوسطى يعني احتياط
نماييد بر همه نمازها چه نماز اوسطى كه عبارت از نماز ظهر
است يا نماز عصر يا تكرار تركيب كدام نكته يعني همان جمله
اولى را مكرر بگويند در مقام تاكيد براي انذار وتخويف نحو
كلا سوف تعلمون ثم كلا سوف تعلمون و اطناب را
اعتبارات ديگر نيز اند كه اين مختصر گنجايش آن ندارد
گاهي موصوف ميشود كلام باين دو وصف يعني
ايجاز و اطناب بقلت حروف وكثرت آن از كلام
ديگر كه مساوي آن باشد در معني حاصل كلام چنانكه
ايجاز واطناب بسبب قلت عبارت وكثرت عبارت
اعتبار كرده مي شود همچنان باعتبار قلت حروف و
كثرت آن پس هر كلام كه حروف آن اكثر باشد آنرا مطنب
گويند و هر كلام كه حروف آن اقل باشد آنرا موجز نامند

نحو اقسم بالله اضطناب ست در برابر والله فصل ششم

در انشا و آن کلامی ست که برای نسبت آن خارجی نباشد

که از آن تطبیق دهند بایں طور که اگر مطابق آن باشد

ای نسبت خارجی نباشد ۱۲

آن وقت صادق گویند و اگر مطابق نباشد

آن وقت کاذب نامند پس انشا دو قسم است یکی

طلب که از آن متکلم چیزی غیر حاصل را خواستگار شاید

از مخاطب چون تمنی و آن چیزیست که طلب نماید از آن

چیزی را بر سبیل محبت لفظ آن لیت است در

تازی و کاشکی و کاش در فارسی و گاهی بلفظ هل تمنی

لیت در تازی ۱۲

نماید نحو هل لی من شفیع و استفهام و آن چیزیست که

آیا هست برای من شفاعت کننده ۱۲

طلب نماید از آن حصول تصوری در ذهن تصور باشد خواه

تصدیق که الفاظ آن همزه استفهام و کم و کیف و هل و این

و انی و متی و ایان ست در زبان تازی و لفظ آیا و

چیست و کیست و کی ست و چگونه در فارسی بعضی مخصوص

طلب تصور اند و بعضی مخصوص طلب تصدیق و بعضی عام

برای اردو

قسم دوم ... الانشاء و اعلم ان الانشاء قد تطلق علی نفس الکلام الذی لیس لنسبته خارج تطابقه او لا تطابقه و قد یقال علی ما هو فعل المتکلم ۱۲

[illegible]

[illegible]

مدله

م پس همزه گاهی

برای هر دو ... پس همزه گاهی برای طلب تصور باشد نحو

أدبس فی الاناء ام عسل ... در وقت استفهام مسند الیه

هرگاه معلوم باشد که در کوزه چیزیست و میدانی که کدام

چیزیست پس طلب تصور ... آن چیز میکنی و أقائم

زید ام قاعد در وقت استفهام مسند هم بر آن نمط که

گفته شد و گاهی برای تصدیق ... ای ادراک وقوع

نسبت چیزی یا لا وقوع آن چیزی قول تو أزید قائم ... زید

قایم است وقتیکه میدانی که زید و کرسیان و قیام نسبتی

است ایجابی باشد خواه سلبی پس طلب تعیین آن

میکنی و هل برای طلب تصدیق می آید در دو جمله نحو از آن نسبت ۱۲

هل زید قایم و هل عمرو قاعد وقتیکه ترا اضطراب باشد

تصدیق بحصول قیام برای زید و قعود برای عمرو و از

کیفیت طلب وصفی نمائید نحو کیف زید ... چگونه است

زید و چه حال دارد و از أین طلب مکانی مثل أین زید

... در کدام مکان است زید و از متی طلب زمانی

[illegible] ۱۲

نحو متی زید یعنی درکدام زمانه ست زید ... و ایان برای زمان

مستقبل ست نحو یسئل ایان یوم الدین یعنی و انی گاهی

بمعنی کیف باشد نحو فأتوا حرثکم انی شئتم و گاهی بمعنی

من این نحو انی لک هذا ای من این لک هذا الرزق فی

کل یوم یعنی از کجا می آید برای تو این رزق که می آید

هر روز و امر طلب فعل ست باستعلا برابر ست

حقیقی باشد یعنی استعلای متکلم واقعی باشد خواه

ادعای باشد یا نباشد نحو اضرب زیدا ای بزن زید را

احتراز میکند بتقید استعلا از دعا و التماس

در آن طلب فعل باشد بعجز و آرزو نحو رب اغفر لی

که طلب غفران ست برسبیل تضرع و زاری و از فعل

کذا که خواهش ست با کسی که برابر متکلم باشد و نهی

که طلب نفی ست از فعل باستعلا یعنی باز داشتن

متکلم مخاطب را از کردن کاری بطرز بزرگی و حکومت

نحو لا تفعل مکن این کار را ازین هویدا میشود که دعا و

التماس نیز

التماس نیز بصورت نهی آید و در آن مطلوب کف از فعل
باشد بالحاح و زاری نحو افعل بنا ما انت اهله و لا
تفعل بنا ما نحن له اهله و ندا که طلب اقبالست بحرفی
که در عرف قایم مقام ادعو باشد یعنی متکلم طلب
میکند از ان بپیش آمدن مخاطب را بواسطه حرفی
که آن در جای لفظ ادعو آرند نحو یا زید بمعنی ادعو زیداً ای
طلبیم زید را پیش لی و همزه برای قریبست یعنی برای
ندای منادی قریب می باید و گاهی همزه برای بعید نیز استعمال
کرده می شود بخیال آنکه حاضرست در دل و ساعتی جدا
نمیشود ازو و آیا و هیا بعید برای گاهی در قریب استعمال
کرده می شود بگمان آنکه از خاطر دور افتاده و یا مشترکست
در ندای قریب و بعید و هرچند هر یکی ازین فصول
طویل الذیل و کثیر الفوائد اند لیکن در ذیل این رساله زیاده
ازین تحریر دل پذیر ندیدم اکنون آغاز شرح بیان علم
نمایم من الله التوفیق متن الباب الثانی فی علم البیان

بیان

الباب الثانی

مقدم کرد آنرا بر علم بدیع بجهة آنکه جزء علم بلاغت ست
بخلاف علم بدیع که از توابع اوست متن علم بیان شناختن
ایراد یک معنی ست بچند طرق مختلفه بسبب زیادتی
و نقصان در وضوح دلالت عقل بر آن شرح شناختن
ترجمه علم معنی مصدریست که درین مقام مراد از آن ملکه
گیرند و آن قوتیست راسخه که بسبب کثرت مزاولت
بهم رسد تا از آن قادر تواند شد بر ادراکات جزئیه آن
علم و مراد از یک معنی چیزیست که دلالت میکند بر آن
لفظ بعد رعایت مقتضای حال همون معنی اصلی ترکیبی
ست و لفظ چند حشو واقع شده و مراد از طرق مختلفه
(از زاید و نقصان)
تراکیب اند که از آن فهمیده می شود معنی واحد بچند طور
دلالت بعضی بر آن معنی واضح باشد از بعضی بقرینه مقابله
زیراکه ایراد یک معنی بچند طریق بنحویکه گفته شد از دلالت
وضعی صورت نمی بندد چه دلالت لفظ بر معنی بدلالت
وضعی بیک وتیره ست زیاده و کم نمی تواند شد مثلا لفظ

از یک طریقه ۱۲

اسد البری

مزاولت در باب اللام فصل الزاء من التزول معنی مزاوله کردن کاری و رنج بردن در کاری ۱۲ کذا فی الصراح والبرهان

از همین لفظ که دلالت کند بر معنی مراد بعد رعایت مقتضای معنی اصلی ترکیبی باشد ۱۲

دانستنی است که دلالت لفظ بر تمام معنی موضوع له مثل دلالت انسان بر معنی حیوان ناطق را دلالت وضعی گویند [illegible]
[illegible] دلالت لفظ بر جزو معنی و دلالت لفظ بر لازم معنی را دلالت عقلی گویند [illegible]

[illegible]

بعد ولیت در غضنفر و حارث که موضوع اند برای حیوانی — و غضنفر و حارث

مخصوص که عبارت از شیر است نمی توانند که دلالت بعضی بر

شیر واضح تر باشد از بعضی بجهت آنکه اگر سامع عالم

است بر موضوع این الفاظ مترادفه دلالت هر یکی بر

معنی برابر باشد و اگر جاهل است پس از هیچ یکی آگاه

نمی توانند شد بخلاف دلالت عقلی که عبارت از دلالت

تضمنی و التزامی است در آن اینچنین تفاوت متصور است

چه میتوانند که چیزی را چند جزء الجزء باشند یا در را چند لازم

و لازم اللازم باشند که دلالت آن بر بعضی واضح باشد

و بر بعضی اوضح چون دلالت انسان بر حیوان و جسم

نامی و دلالت طویل النجاد بر طویل القامت و کم خرد

مثال التزامی جزو لوازم دوازده ۱۲

تا لسب و توقف بر آن است ای برین دلالت عقلی

احتراز کند از خطا در تطبیق کلام بر تمام مراد از آن

یعنی هر گاه متکلم آگاه شده است از آن که دلالت لفظ بر

جزء بر معنی واضح تر باشد از دلالت آن بر جزء الجزء و دلالت

مثال تضمن از جزو و جزو دوازده ۱۲

انتهى

دلالت آن بر لازم اللازم ص

آن بر لازم معنی واضح تر باشد از دلالت آن بر لازم
اللازم پس جائیکه مراد خاطرش ایضاح مراد خواهد بود
آنجا کلام را بطرز واضح خواهد آورد و جائیکه او را اخفا
مراد خواهد شد کلام را بطور اخفا بیان خواهد کرد همین را
تطبیق کلام بمقتضای مقام گویند و مراد از یک معنی اصل
معنی است که دلالت میکند ترکیب بر آن باعتبار وضع واضع
مثل چنانکه مضیاف است زید شد مضیاف بکسر میم معجمه صیغه مبالغه
از باب ضیافت بمعنی بسیار مهمان دوست و مراد
از چند طرق کیفیات مختلف است که بر دلالت عقلی دلالت
میکند بر آن شی یعنی چون متکلم خواهد که مضیاف بودن
زید را بطوری بیان نماید که در آن محتاج دلیل نباشد
آن را بچند طور بیان کردن می توانند چون زیادتی آثار
یک طور این است که بگویند زید بسیار می پزد در خانه او خاکستر
که از آن انتقال میشود بسوی کثرت آتش و از آن بسوی کثرت
سوزانیدن هیزم در زیر دیگ و از آن بکثرت پخت

طعام

واز آن لسوی کثرت

طعام واز آن بسوی کثرت خورندگان وازان بکثرت مهمانان وازآن بمضافیه زید پس درین مثال از معنی اصلیا تا معنی مراد چند واسطه است در جبان الکلب جبان بفتح جیم و باء موحده ونیز بتشدید باء موحده بمعنی بزدل پس معنی اصلی این است که زید بزدل است سگ او وازآن انتقال میکنند سوی ناگزیدگی او وازان سوی سیرشکم بودن او وازان بکثرت استخوان وازآن بکثرت گوشت وازان سوی کثرت ذبح حیوانات ازان سوی کثرت پخت طعام ازان سوی کثرت خورندگان ازان سوی کثرت مهمانان ازان سوی مهمان دوست بودنش و مهزول الفصیل بزل بهار و وزار منقوط لاغر کردن فصیل بفا و صاد مهمله شتر بچه از شیر باز کرده شده پس معنی اصلی این ترکیب آنست که زید لاغر کرده شده است بچه شتر وی ازین انتقال [illegible] می شود بسوی آنکه از شیر باز مانده وازان سوی ذبح مادر شیر ازان سوی پخت طعام ازان سوی کثرت

55

خورندگان ازان سوی مهمانان ازان سوی مهمان دوست بود انتهی (ش) چه بحقیقت بعضی این ترکیبات با مضیافیت زید جمع اند (ش) یعنی از هر کدام این ترکیبات ذهن متکلم انتقال میکند بسوی مضیافیت زید (م) امّا بعضی اوضح اند و بعضی اخفاء (ش) یعنی دلالت کثیر الرماد بر مضیافیت او وضح است از دلالت جبان الکلب و دلالت مهزول الفصیل بر مضیافیت او اخفی است از دلالت جبان الکلب (م) و اختلاف بحسب کثرت لوازم است (ش) یعنی اختلاف در وضوح و خفاء دلالت بر معنی مراد بمقدار کثرت لوازم است و قلت آن چنانچه بعضی زید جواد است را چند لوازم اند که لزوم شان مختلف است مثل امثله گذشته در همه مثلها هر کدام را که لوازم کم است دلالت آن واضح تر است از چیزی که لوازم آن زیاده است (م) و در بحث کنایه بیاید ان شاء الله تعالی (ش) یعنی بیان لوازم و اختلاف دلالت بحسب کثرت لوازم و قلت آن در بحث کنایه گفته شود (م) و چون علم

بیان را

از دلالت وضعی و عقلی

بیان را از دلالت وضعی لفظی ست غیر بدانکه منطقیان
دلالت را باین نهج تقسیم مینمایند که دلالت لفظ بر معنی
موضوع له اگر بعلاقه وضع ست آنرا وضعی گویند چون
دلالت انسان بر معنی حیوان ناطق و اگر بعلاقه طبیعت
ست آنرا طبیعی گویند چون دلالت اح اح بر درد سینه و الا
عقلی چون دلالت لفظ مهمل بر وجود گوینده و دلالت وضعی
بر تمام موضوع له مطابقی ست چون دلالت انسان بر
حیوان ناطق و بر جزو آن تضمنی و بر خارج لازم التزامی
و اهل عربیه باین طرز که دلالت لفظ بر تمام موضوع له وضعی
ست و بر جزو آن و خارج آن عقلی اول را تضمنی
و دویم را التزامی مینامند چه این دلالت از تکرر در وضوح یا
النقصان در وضعی صورت نمی بندد یعنی نمی تواند شد
که دلالت لفظ موضوع بر معنی موضوع له کم و زیاد باشد زیرا که
در تشبیه خد بگل در شرحی این معنی بترکیب دیگر که
بدلالت وضعی دال است بران بر وجه مذکور ممتنع بود

آن ترکیب ضرورا بالفاظی تواند بود که مرادف الفاظ ترکیب
اول باشد چنانچه این لفظ عربی مرکب است در اصل چنین
ازو کان کذا بود کان کذا را حذف نموده عوض آن در آخر
او تنوین آوردند معنی آن در فلان وقت اگر سامع بر
معانی این الفاظ مترادفه واقف بود فهم او ازان ترکیب
بعینه همان باشد که از اول بی تفاوت و نقصان اگر واقف
نباشد هیچ فهم نکنند مثلا کسیکه از معنی ورد و گل
و خد و رخساره واقف است بخصور او اخذ گلبرگ را اگر
بگویند خواه رخسار چون گل همین یک معنی خواهد فهمید
و کسیکه از معنی خد و ورد آگاه نیست هیچ نخواهد دریافت
ام بسی بحث ... ناچار مقصود بود بر دلالت عقلی که
انتقال است از معنی اصلی بمعنی دیگر بسبب علاقه که میان
ایشان باشد و آنرا دلالت التزامی نیز گویند بجهت
آنکه میشوند که مراتب لزوم اجزا در تضمنی و لزوم اللوازم
در التزامی مختلف باشند در وضوح و خفا چه دلالت لفظ بر

اجزامی

جزء یعنی اوضح است از دلالت آن بر جزء الجزء و دلالت
لفظ بر لازم آن ظاهرتر است از دلالت آن بر لازم اللازم
چنانکه دلالت دیوار بر خانه واضح‌تر است از دلالت
خانه بر [illegible] آن و دلالت حیوان بر جسم واضح‌تر است از
دلالت انسان بر آن و چون لزوم [illegible] اند [illegible] میان دو
چیز که لازم و ملزوم است [illegible] و بیان [illegible] یعنی گفتگوی متکلم
یا مخاطب [illegible] خالی از این نباشد که [illegible] یا انتقال بود از ملزوم
(از دو بیان خالی از این نباشد [illegible])
بلازم یا از لازم بملزوم اول را مجاز و دوم را کنایه گویند
مراد از لازم چیزیست که از وجدا نشود برابر است
که داخل باشد در ماهیة آن و جزء او بود چنانچه در تضمنی
یا خارج باشد و از وجدا نشود چنانچه در التزامی و چون
متکلم کلامی میگوید که مقصود وی انتقال باشد از ملزوم
بسوی لازم آنرا مجاز گویند چون آتش برای گرمی و چون
از لازم بسوی ملزوم باشد آنرا کنایه گویند بعضی برآنند
که در مجاز و کنایه انتقال است از ملزوم بسوی لازم مگر

51

شرح لفظ بیان است [illegible] مذکور شد [illegible] متن [illegible] خالی از [illegible] و بیان [illegible] نباشد [illegible] ۱۲

مراد نتوان گرفت

فرق آنست که در مجاز معنی اصلی مراد نتوان گرفت بخلاف
کنایه که آنجا معنی اصلی هم مراد توان شد بدانکه
لازم سه نوع است یکی لازم ماهیته که در هیچ جا از ملزوم
جدا نشود چون زوجیته اربع دوم لزوم ذهنیه که در
تصور از ملزوم جدا نشود و در خارج با وی یافته شود
چون کلیته انسان سیوم لزوم خارجی که در خارج از ملزوم
جدا نشود چون سیاهی زنگی و سفیدی رومی و چون
استعاره که معظم انواع مجاز است یا تشبیه صورت
نه بندد ناچار تعلقه کرد و طرف تشبیه و وجه تشبیه و
غرض از تشبیه و احوال آن در قرب و بعد و رد و قبول
معلوم باشد اما حاصل در معنی حقیقی و معنی مجازی
علاقه مناسبت شرط افتاده و این علاقه گاهی
تشبیه باشد گاه غیر تشبیه هر جا علاقه تشبیه باشد
آنرا استعاره گویند و هر جا علاقه سوای تشبیه باشد
آنرا مجاز مرسل و استعاره عمده ترین مجاز است و در آن

علاقه

علاقهٔ تشبیه بیان شد پس ضرور شد که پیش از بحث
مجاز تشبیه را دریافت نمایند که چیست و در تشبیه
شش چیز میباید یکی مشبه که او را از چیزی دیگر شباهت
دهند دوم مشبه به که از و چیزی را شباهت دهند سیوم
وجه شبه و آن وصفی که در هر دو یافته شود و سبب شباهت
شده چهارم حرف تشبیه که از آوردن آن در میان هر
دو ظاهر شود که در میان هر دو تشبیه واقع شده پنجم غرض
از ان تشبیه چیست قریب واقع شده یا بعید ششم ۵۹
این تشبیه مقبول است یا مردود پس مایه تشبیه را اول
دانستن ناگزیر است تا حقیقت و مجاز هویدا گردد
پس بحث بیان را در ۳ سه فصل بیاریم انشاء الله تعالی
یکی تشبیه دوم مجاز سیوم کنایه در تشبیه
و در ان چهار بحث است حاصل که تشبیه را چهار ارکان
اند مشبه و مشبه به و وجه شبه و ادات تشبیه
همین چهار را ارکان اربعه گویند و غرض تشبیه و قریب

وبُعد و ردّ و قبول را انواع نامند بجهت آنکه آن هر چهار حال
در تعریف تشبیه داخل اند زیرا که تشبیه دلالت کردن
لفظ بر مشارکت چیزی از چیزی در صفتی بواسطهٔ حرف
کاف از این هویدا می شود که هر دو چیز مختلف باشند و
وصفی در هر دو مشترک باشد و بواسطهٔ کاف فهمیده
شود برابرست که در لفظ مذکور باشد یا محذوف پس
مصنف علیه الرحمة مشبه و مشبه به را در بحث اول بیان
مینماید و وجه تشبیه را در بحث دویم و غرض تشبیه را
در بحث سیوم و احوال قرب و بُعد و ردّ و قبول تشبیه را
را در بحث چهارم و بحث اول در هر دو طرف آن که مشبه و
مشبه به باشد مقدم کرد این بحث را بجهت آنکه هر دو اصل
و دو رکن عمده اند بدانکه مشبه و مشبه به یا هر دو محسوس
باشند ببصر چون خد و ورد تشبیه بگل الحاصل مشبه و مشبه
به گاهی مدرک می شوند بیکی از حواس خمس ظاهره و گاهی
بعقل اما آنکه مدرک بحواس ظاهره میشوند پنج اند یکی

محسوس

محسوس ببصر را آنرا مبصرات میگویند نحو آنکه کالور مثاله

سه عذاری چو گل آتش افروز دید فروزنده چون صبح

نوروز دید گر رخساره را با گل تشبیه داد دست در

سرخی رنگ یا بسمع یعنی برد و محسوس شوند گوش را

چون آواز دره در تشبیه با آواز فراخ یعنی دره

تازیانه باشد که محتسب باشد و ازان تعزیر نماید و فراخ

جمع فرخ است بفا و تشدید رای مهمله و خای معجمه یعنی

بچه مرغ باشد چون عصافیر جمع عصفور یعنی گنجشک

مثاله شغبهای شیپور آهنگ تیز چو صور سرافیل

صور و نفیر دو

در رستخیز یا بشم یعنی بوییدن آنرا مشمومات

نامند چون بوی دهن در تشبیه بعنبر یعنی بوی دهن

دوست را در خوشبو تشبیه میدهند از بوی عنبر مثاله

بیت بوی یارین ازین سیب وفا می آید گلم از دست

بگیرید من از خود رفتم یا بذوق یعنی چشیدن که

آنرا مذوقات خوانند چون ذوق ریق در تشبیه بنحجر

داد ابقم ۱۲ آب دهان ۱۲

شیپور با لفتح و یاء فارسیه دو نای دو بادمروت سازند در جنگ نوازند و آنرا نفیری و نای رومی گویند ۱۲ لطایف

(59)

ریق بکسر را و مهمله و سکون یای تحتانی آب دهان مراد
آب دهان معشوق است که چون شراب مستی آرد مثاله
شرابی داشت ساقی دوش در جام که گردی لذتی
تشنیه از کام یا ملموس یعنی محسوس کردن آنرا ملموسات
گویند چون جلد یا ناعم در تشبیه بحریر جلد بکسر جیم پوست
حیوان ناعم بعین مهمله بمعنی نازک و نرم حریر ابریشمی
نرم یا هر دو معقول باشند یعنی مشبه و مشبه به هر دو
عقلی باشند چون علم در تشبیه بحیات چنانکه گویند العلم
کالحیوة الجهل کالممات یا جهت تشبیه در هر دو ادراک است
مثاله دوکاه طبع تو گوئی که لوح محفوظ است که ذره نبود
جای ز اندر و نسیان یا مشبه محسوس باشد مشبه به معقول
چون عطر در تشبیه بخلق که در اینجا مشبه عقلی است
مشبه به حسی مثاله روی چون حاصل نکوکاران
زلف چون نامه گنهکاران یا مشبه معقول باشد مشبه به
محسوس چون عدل در تشبیه بترازو که مشبه عقلی

و مشبه

شدن چیزی یا دست یا بعضوی یا ...

نرم یا لین بمعنی نازکی و نرمی و نکوئی ... عیاشت

ومشبه به حسی مثاله عمر پایست رخنه سرها دیده سیل
پل شکن کوشش که تا رسیده سیل از پل رخنه بگذری
وتشبیهات خیالی که قوت متخیله از محسوسات حس
مشترک چیزها را برآورده جمع سازد و آنرا شکلی قرار
دهد که فی الحقیقة آن مجموع را وجود نباشد در خارج
چون شقایق النعمان بعلمهای یاقوتی که بر سر نیزه‌های
زبرجد نشر کرده باشند شقایق جمع شقیق و آن گلی
ست سرخ رنگ که درمیان آن سیاه باشد در صحرا
آنرا لاله گویند نعمان نام شخصی است که بسیار زمین را احاطه
کرده و حفاظت نموده این گل را در آن کاشته بود از این جهت
اینگل را بوی او نسبت کنند و گویند شقایق النعمان علم بفتحتین
مهمله بمعنی بیرق که بالای نیزه بندند یاقوت جواهر
سرخ رنگ رماح جمع رمح بضم را و مهمله نیزه زبرجد جواهر
ست سبز رنگ مثل زمرد در نسبه حسیست و
مشبه به خیالی مثاله ... بود گلبن که دارد غنچه بر بار زمرد

الا آنچه در حس مشترک موجود ... در جمع باشد

از بلندی کم باشد

بال مرغی قفس منقاره که این را به تشبیهات حسیه ملحق سازند

زیرا که هر چند مجموعه امر خیالی از موجودات نیست

که آنرا به یکی از حواس توان دید مگر ماده آن که اجزاء متفرقات

اند از جمله محسوسات توانند بود چون علم و یاقوت و رمح و زبرجد

حس و خیال مشترک اند در ادراک صورت نه معانی

یعنی از حواس خمسه ظاهره ادراک مینمایند صورت چیزها

را نه معنی آنرا و نیز خیال که خزانه حس مشترک است و این

حس مشترک چیزی است که فراهم می‌شود در آن جمیع مدرکات

حسیه پس هر دو مشترک شدند در ادراک صورت که اول

مدرک می‌شود بحس و از آن جا بحس مشترک میشود از آنجا

در خیال جا میگیرد و تشبیهات وهمی چون صورت وهمی

با منیه تقدیر کنند و بعد از آن تشبیه آن صورت کنند بچنگال شیر و گویند

افترست المنیة فلانا انشبت اما تشبیه بالمخلب و ریحا چه شود

اطو یات سعیاة و رقع شده منیة بفتح میم و کسر نون و تشدید

یاء تحتانیه مرگ تقدیر اندازه نمودن و همواره کوه افتراس

الشی کوفتن

کردن شکستن وگسستن مخلب یک سهم چنگال مثل شکست
موت گردن فلان را بچیزی که مناسب چنگال است بهم تشبیهات
ا وجدانی یعنی چیزی که مدرک شود بجدا ایشان باطنه هم چون
لذة والم وشبع وجوع و تشبیهات عقلی ملحق اند که عقل
و وهم و دیگر قوتهای باطنه غیر حس مشترک وخیال مشترک اند
در ادراک معانی نه صور لذة چیزی است که طبیعت را
پسندیده باشد الم چیزی است که یافتن آن طبیعت را
ناگوار نماید شبع بکسر شین منقوط مکسور و بای موحده مفتوحه یعنی
مهمله سیری که حاصل شود طبیعت را از خوردن طعام جوع
گرسنگی و معانی چیزی را گویند که در خارج موجود نتوانند
چون خوف و فرح و غم و غصه و لذة والم و شبع و جوع
نیز جمله حواس باطنه از حس مشترک و خیال ادراک صور
مدرکه متصرفه محسوسات مینماید و از عقل و وهم و حافظه و متصرفه
معانی را ادراک میسازند [illegible] در وجه شبه
وآن وصفی است که اراده کرده شده است اشتراک مشبه

باشد چنانچه در آن نیز بدانکه وجه شبه یا یک چیز باشد یا زیاده
و آن یا در حکم واحد باشد باعتبار هیئتی که از آن مجموع حاصل
شود یا نه پس این سه قسم شود و شرح احکامات وجه شبه سه قسم
است یکی آنکه یکچیز در هر دو مشترک باشد دویم آنکه امور
متعدد باشند این همه را یکچیز اعتبار کرده شده باشد
باین طور که قصد کرده شود اشتراک هر دو در هیئتی که پیدا
شده باشد بسبب امور متعدد سیوم آنکه امور متعدد باشد
بی ترکیب باشد انرا امور متعدد
بدون اعتبار وحدت باین طور که دیده شوند همه آن امور و
قصد کرده شود اشتراک هر واحد از آن هم اول که یکچیز
باشد و آن حسی باشد چون خد که در حمرة بگل تشبیه کنند
یعنی رخساره را بگل تشبیه دهند در سرخی که از مبصرات
است و آواز ضعیف که در خفا تشبیه دهند یا آواز نرم که
بغایت آهسته باشد مصنف در این مقام نیز در عبارت
تشبیه واقع شده گاه است مراد ازینچون آواز ضعیف که
در خفا تشبیه دهند آن را بهمس و همس آن آواز است

(آن)

لعاب دهن

آن چنان است که گرد شود که گویا از فضلهای دهن بر نیاید

این از مسموعات است ولعاب دهان محبوب و بدین نرم تشبیه کنند این در

مثال در تشبیه شود یکی از مذوقات و دیگری از ملموسات

است و نکهت که در خوشی بوی تشبیه کنند بعضی نکهت

در نغمه بوی دهان را گویند از مشمومات است یا عقلی

یعنی وجه شبه عقلی باشد چون علم که در هدایت تشبیه کنند بنور

یعنی چنانکه از نور آفتاب راه ظاهر مینماید همچنان علم راه

باطن می نماید درین مثال وجه شبه در هر دو طرف

عقلی است یا مرد عاقل که او را در دلیری تشبیه کنند بشیر

که هر دو طرف حسی اند وجه شبه عقلی همچنان عنبر

را بخلق کریم که در آن مشبه محسوس است و مشبه به معقول

ضمیم آنکه وجه شبه زیاده از یکچیز باشد و در حکم یک بود و

آن یا محسوس بود چنانکه ثریا در هیئتی که حاصل شده واز

تقارن ستارها صورتهای سپید خرد و کوچک در نظر بکیفیت

مخصوصه تشبیه کنند بخوشه انگور یعنی نورانه مینمایند از

62

مستندکه بهم رسیده باشد از فراهم آمدن چند دانه انگور
یا عقد ثریا که درین مثال طرفین مرکب اند و وجه شبه
هیئتی که بسبب ترکیب بهم رسیده است و چون آفتاب با آئینه
که در دست مرتعش باشد در هیئتی که حاصل شود از استداره
با اشراق و تموج و سرعت حرکت با اتصال است و درین مثال
هر دو طرف واحد اند و وجه شبه هیئت مرکب یا چون
تشبیه آفتاب بمرآة که در آنجا ازکدا... باشد در هیئتی که
حاصل شود از استداره یا صفاء لون واتصال حرکت
و غیر آن است درین مثال مشبه مفرد است و مشبه به و
وجه شبه مرکب که درین همه امثله وجه شبه محسوس است
یا معقول ... وجه شبه متعدد که در حکم واحد باشد معقول
بود چون تشبیه زن جمیله از اصل بد ... مزبله ... سبزی
منظر با التعری از ثمرهای خیر ... تعری به تشدید راء
مهمله بمعنی خالی بودن و ... لفظ شر در اینجا واقع شده
درین مثال هر دو طرف محسوس اند و وجه شبه معقول ...
... دو ...

حشو

که وجه شبه زیاده از یکچیز باشد و در حکم واحدی شود و آن

سه قسمست یکی آنکه همه حسی باشند چون تشبیه فاکهه دیگری

از ریحانه دیگر ۱۲

در لون و طعم و رایحه دوم عقلی باشند چنانکه بعضی امور

عقلی باشند چون تشبیه طایری بغراب در حدت نظر و کمال

حذر در اخفاء سفاد میباشد سیوم بعضی حسی و بعضی عقلی چون

از اخفاء جماع ماده ۱۲

تشبیه شخصی بآفتاب در حسن طلعت و شرف شأن و نباهت و اعتبار

و شهرت مقداره بحث سیوم در بیان آنکه غرض از تشبیه

چیست بدانکه غرض از تشبیه غالبا عاید بود بمشبه یعنی آنکه

غرض تشبیه راجع باشد بمشبه و گاه باشد که عاید بمشبه به باشد

اگر عاید بمشبه باشد از برای بیان حال او باشد که مشبه بکدام

حال از مدعا ۱۲

وصفست از اوصاف چنانکه تشبیه ثوبی بثوبی دیگر در سواد

وقتیکه رنگ مشبه به معلوم باشد مثاله دل ازو داغ

رفیقان چون یک برآتش تن از غریو عزیزان چو مرغ در قفس

تنگ یا برای بیان مقدار حال او باشد در قوت و ضعف

چنانکه در تشبیه ثوب سیاه بغراب در شدت سیاهی یا برای

اخفاء مباشرت یا ترجمه اخفاء سفاد باشد و سفاد بمعنی جفتی نر بر ماده و بقصد جماع باشد ۱۲

63

بیان امکان شئ یعنی بیان آنکه مشبه امر موجود
شیح اینها وقتی باشد که خواهند که صفات یکی کنند بچیزی که
موهوم شود بر ادراج او در تحت نوعی یا نوعی که بیش تعقل از آن
بود و چون این معنی بحو امری ممتنع است پس تشبیه برای
امکان آن بود چنانکه گویند حالکما المشک شد یعنی
چنانکه مشک از نوع دمیت بمرتبه کمال و فضیلت خارج گشت
و نوعی دیگر شد اشرف از آن او نیز از نوع خود همچنان خارج
گشت حاصل کلام جائیکه مقصود باشد تفوق ممدوح
از سائر اماثل او [illegible] که گویا بسبب کثرت فضائل از افراد
خود برآمده بمرتبه ارباب فضل و کمال نوع دیگر رسیده چنانکه
مشک از افراد نوعی خود در گذشت در نوعی دیگر اشرف
از آن درآمد مثال سه گر از خلق آمد و برخلق شاه عجم
مشکم گل از جنس گیاه است هم یا برای تقویت شان او باشد
در نفس سامع ... یا در تقریر آن نیز در خاطر او متمکن
چنانکه تشبیه که حاصل نشود از سعی او و فایده که به شخصی

کلیات ... [illegible]

که نقش برات بیک شد سبب آنکه نفس انسانی بحسیات نسبت
از عقلیات مالوف‌تر است پس الحق محسیات در یابد
زودتر در خاطرش جاگیرد مثاله پر طرب را برابرست ترنج
برهمین سبل برابرست یا آنکه بیش عوارض ضرورت که
وجه شبه در مشبه افزون‌تر باشد و از آن در آن صفت
مشبه مشهورتر یا غرض اظهار تزیین باشد یعنی غرض از
تشبیه آراستن مشبه باشد در نظر سامع چون تشبیه
روی حبشی بحدقه چشم آهو مثاله ببین وقت سخن گفتن
لب شیرین و دندانش که گوئی در عمان است در لعل بد
خالش یا التقبیح یعنی خرابی و مذمت مشبه منظور
باشد در چشم سامع چون تشبیه چیچک رو برگین که آنرا
کسی منقار زده باشد مثاله که ازین قوم بدیه
است دو باره کشمیر ببرنگرد و چو ز سوراخ برآید عقرب
یا استطراف چیزی را بدیع و نادر شمردن چون تشبیه
انبار زغال که بعض از آن افروخته بود بدریای مشک
از زکالینی الخ ۱۲

ارم و النخیل

69

آن که وجه شبه در صفت وجه شبه مشهورتر باشد چنانکه ... و دیدار ... مشهورتر است ... این صفت ... شده ۱۲

استطراف

موحش از طلا باشد مثاله آتش سیال و ندیدستی آبی

منجمد گر ندیدستی بخور از ساقیانش ساغری اگر عاید باشد

با مشبه باید که مرجع آن یا قصد ایهام بود بآنکه او در وجه

شبه اتم است از مشبه و گاه باشد که بیان غرض آن است که

مشبه به باشد عند المتکلم الحاصل غرض که عاید بمشبه

شود دو قسم است یکی آنکه هر چه از دو طرف ناقص باشد در وجه

شبه آن را مشبه به سازند برای ایهام و ادعای آنکه او کامل

است آن را تشبیه مقلوب گویند چنانکه تشبیه دهند صبح را

بروی خلیفه بقصد آنکه روی خلیفه اتم است از صباح در صفا

و روشنی مثاله یکی روز گرد از جهان اختیار رخ و زنده

چون طالع شهریار دوم آنکه متکلم مشبه گرداند چیزی را که

که اهتمام ایشان او در تشبیه باشد و این نوع را اظهار المطلوب

~~المطلوب~~ خوانند چون تشبیه گرسنه ماه شب چهاردهم

را بگرده نان شد تا اینجا تقسیم وجه شبه باعتبار هر دو

طرف بود اکنون شروع کرد بتقسیم آن باعتبارات دیگر

در حیکم

یا غیر تمثیل

در حقیقت سه تقسیم است یکی آنکه تمثیل دوم آنکه مجمل است
یا مفصل سیوم قریب است یا بعید چنانکه خود میگوید وجه
شبه چون وصفی باشد غیر حقیقی که منتزع شود از امور
متعدد آنرا تمثیل خوانند حاصل کلام وجه شبه باعتبار
ذات خود اگر برآورده میشود از امور متعدد آنرا تمثیل گویند
چون تمثیل خوشه انگور را تشبیه داده بشمس با آینه و شست رعشه
دار و متصف قید کرده است تشبیه که آن صفت غیر
حقیقی باشد موافق مذهب سکاکی پس تمثیل باین
معنی خاص باشد از تمثیل که قوم تفسیر آن نموده چنانکه
تشبیه نموده بحمار در قول تعالی مثلهم کمثل الحمار یحمل علیه
اسفارا که وجه تشبیه دران حرمان است از انتفاع مثاله
نظر کردم زردی تجربه نیست خوشه های جهان چون
خارشی دست که اول دست را خارشی خوش افتد با آخر
دست در دست آتش افتد و غیر تمثیل نزد جمهور چیزی است
که وجه شبه مکتفی باشد و منتزع از امور متعدد نبود و نشود

[illegible]

مصنف بقول سکاکی چیزی که ممتنع و از متعدد نباشد

یا وصف حقیقی بود گو ممتنع شود از امور متعدد پس تشبیه

ثریا بخوشه انگور تمثیل است نزد جمهور بخلاف مصنف که نزد

او تمثیل نباشد بحث چهارم در احوال تشبیه و آن چهار

قسم است قریب که وجه شبه امر واحد باشد مثل واین

تشبیه مبتذل گویند بسبب آنکه در آن انتقال از مشبه

سوی مشبه به فی الفور می شود بلا غور و تامل چون سواد

بیاض در قومی نور زلف چون شب تار است و چشم چون

در آید ار یا مشبه به مناسب مشبه باشد یعنی مشبه و مشبه

آنچنان قریب المناسبت باشند که هر گاه مشبه بسیار

تصور نمایند مشبه به نیز حاضر گردد بسبب مناسبتی که در

هر دو باشد چون تشبیه سبوچه کوچک یا کوزه در مقدار و

شکل یا مشبه به غالب الحضور باشد در ذهن بسبب کثرت

مشاهده آن شی چون تشبیه آفتاب از آئینه در استداره و

استناره دوم بعید آنست که وجه شبه امور کثیر باشند مثل لا

التشبیه

تشبیر ار

تشبیه غریب نامند چه در آن انتقال نمی توانند بسرعت از
مشبه بسوی مشبه به مگر بعد از تدقیق نظر مثل قول تو خورشید
چون آیینه در دست رعشه دار است مثل وجه شبه در آن هیئتی است
که حاصل شده باشد از چند چیز یا مشبه به بعید التشبیه
باشد از مشبه که با یکدیگر در ظاهر مناسبتی ظاهر نه
باشد که بسبب یکی دیگری حاضر گردد چون تشبیه گل شقایق
با علام یاقوت منشوره بر رماح زبرجد مثال است که ابر سیاه و
برف سفید و زمین سبز طوطی همین پدید شد از بیضه غلیظ
یا مشبه به نادر الحضور باشد در ذهن بنا بر آنکه امر وهمی
بود و بسبب قلت تکرار و عدم مشاهده در ذهن سامع نباید
همچنین انیاب اغوال شد که قوة واهمه این اشکالی را آراسته
می سازد و یا از مرکبات خیالی مثل آنکه قوة متخیله از مخزونات
خود چیزهای چند متفرق را یکجا جمع سازد چون تشبیه شقایق
با علام یاقوت مثل که بر نیزه های برجم یاقوت بر رماح زبرجد
داده این هیئت را به هیئت گل شقایق که سرخ است و زیر آن

چون مشبه تشبیه داده می‌شود یا از مرکبات عقلی است یعنی وجه شبه
هیئتی باشد که حاصل شده از ترکیب چند چیز که عقل آنرا
یکجا کرده باشد مثل تشبیه تشمش آن آیینه که در دست رعشه‌دار
باشد فایده و ذکر کلمه تشبیه و مشبه لازم نیست این تقسیم
است باعتبار حرف تشبیه باین طور که حرف تشبیه گاهی در
کلام مذکور باشد آنرا مرسل نامند چون زید کالاسد گاهی
محذوف باشد آنرا موکد گویند چون زید اسد در منصوره
گاهی مشبه به را اضافه کنند سوی مشبه چون لجین الماء که اصل آن
الماء کاللجین بود و گاهی مشبه را حذف سازند چنانکه اسد
گویند در مقام [illegible] زید را حاصل مراتب تشبیه در قوة
و مبالغه باعتبار حذف ارکان و بقاء آن چند نوع اند بعضی
اعلی و بعضی ادنی اعلی اعلای مراتب تشبیه آنست که در آن وجه
شبه و حرف تشبیه محذوف باشد چون اسد در مقام زید
کالاسد گفتن از آن کمتر است که در آن وجه شبه فقط محذوف باشد
یا حرف تشبیه فقط محذوف باشد چون زید کالاسد یا زید اسد شجاع

التجانس

التجی عنه یا کالاسد و دیگر وراست بلاغت قوة منیت و
مقبول التشبیه آنست که در بیته شبه شامل طرفین تشبیه باشد
و در تحصیل غرض کار او را بپایان سعی کرد انیده باشد کامل
باشد و از شوائب نقصان سالم چنانکه مشبه به اعرف اشیاء
بود بصفتی که خواهند مشبه را بدو تشبیه کنند حاصل
کلام این تقسیم تشبیه است باعتبار غرض باین طور که تشبیه
دو قسم است یکی مقبول دویم مردود تشبیه مقبول آنست که
کفایت کند در افادهٔ غرض باینطور که وجه شبه در مشبه و
مشبه به هر دو یافته شود دیگر آنکه مشبه به در آن وصف اتم
و مشهور باشد از مشبه و تشبیه مردود آنست که چنین نباشد
اشاره میکند مصنف بسوی آن بقول خود چون اسباب
قبول دریافتی اسباب ردّ که مقابل آن بود حاصل کلام چون
تشبیه مقبول بسبب بودن مشبه به اتم و اشهر صفت از مشبه
پس تشبیه مردود آن زمان باشد که مشبه به در آن اقصر و انقص
باشد از مشبه بدانکه تشبیه را تقسیمات بسیار اند

و اقسام بی شمار که شرح رساله گنجایش ذکر آن ندارد هر که خواهش
ادراک آن دارد در کتاب نقد البلاغت عربی و خیر البلاغت

فصل در مجاز

فارسی تالیف این فقیر را دریابد [illegible] در مجاز که استعمال
کلمه است در غیر آنچه او را برای آن وضع کرده اند تحقیق
یعنی مجاز استعمال کردن کلمه در غیر موضوع له به تحقیق مصنف
مقید کرد تعریف مجاز را بقول خود بتحقیق که متعلق است از
استعمال تا خارج شود از آن لفظی که بغلط از زبان متکلم [illegible]
چنانکه شخصی را کتاب از دست میدهی و از زبان تو برمی آید
بگیر این اسپ را صاحب مطول گوید که بتحقیق متعلق است از
وضع یعنی استعمال کرده شود در غیر موضوع له بتحقیق نه تاویل
تا شامل باشد تعریف مجاز استعاره را نیز که در آن استعمال
می شود لفظ در معنی موضوع له بتاویل نه بتحقیق و آن دو قسم
است لغوی که آنرا مجاز در مفرد میگویند و عقلی که آنرا مجاز [illegible]
در جمله گویند پس این تعریف و تقسیم مجاز موافق مذهب سکاکی
است چنانکه در مطول است تعریف کرد سکاکی مجاز لغوی را

بکلمه

از اینجا لفظ بتحقیق متعلق است از لفظ استعمال [illegible] تا به باشد استعمال کلمه در غیر موضوع له ۱۲

مجاز لغوی [illegible]

68

بکلمه که مستعمل شود در غیر موضوع له بتحقیق و قید کرد و
وضع را بتحقیق تا داخل شود در تعریف مجاز استعاره
نیز که آن هم مجاز لغوی است بعد از آن تقسیم کرده است مجاز را
بسوی شرعی و عقلی و لغوی را بسوی راجع [illegible] بمعنی الکلمه
و راجع بسوی حکم الکلمه و راجع بسوی معنی الکلمه را بسوی
خالی از فایده و متضمن فایده و متضمن فایده را بسوی
استعاره و غیر استعاره الحاصل مجاز دو قسم است یکی
مجاز فی المفرد که استعمال لفظ مفرد است در غیر موضوع
له بعلاقه که آنرا مجاز لغوی نامند و دوم مجاز فی الاسناد
که اسناد کلمه است بسوی چیزی که این اسناد در حقیقت
از مجاز فی الاسناد اسناد کلمه الی ما
برای آن نیست آنرا مجاز عقلی خوانند چون زید عدل
سیوم فی الاعراب که اخراج کلمه را از جای بجای گردانند
بحذف حرف باشد خواه ایراد حرف نحو جاء ربک چنانکه
ای جاء امر ربک
مصنف نیز اشاره میکند بسوی آن متن و گاهی لغوی را تقابل
شرعی و عرفی آرند شرعی و گویند که استعمال لفظ در [illegible]

موضوع له حقیقت است و در معنی غیر موضوع له بعلاقه مجاز

پس واضع اگر اهل لغت است آنرا حقیقت لغوی و مجاز لغوی

گویند و اگر شارع است حقیقت شرعی و مجاز شرعی باشد

و اگر اهل عرف عام است آنرا حقیقت عرفی و مجاز عرفی خوانند

و اگر عرف خاص است حقیقت اصطلاحی و مجاز اصطلاحی

دانند چنانکه اسد برای شجاع و رجل شجاع و صلوة برای

عبادة و دعا و دابه برای چهار پایه و انسان و فعل برای

لفظی که دلالت کند بر زمانه و معنی مصدر را اول قسم دوم

است یعنی مجاز مفرد ده قسم است یکی راجع با معنی کلمه

شد یعنی یکی آنکه مجاز راجع باشد سوی معنی کلمه و استعمال

کرده می شود لفظ در معنی غیر موضوع له بعلاقه مناسبت

م و دویم راجع با حکمی که کلمه را ثابت بود در کلام یعنی

دویم آنکه راجع باشد با حکمی که ثابت بود کلمه را در کلام و

کلمه مستعمل بود در معنی موضوع له لیکن متغیر شده باشد

حکم او بسبب متغیر شدن اعراب آن که سابق در کلام گردد

برد

یا به حذف باشد نحو قوله تعالی جاء ربک و اسئل القریة

که در اصل جاء امر ربک و اسئل اهل القریة بود یا

به زیادتی نحو قوله تعالی لیس کمثله شیء که در اصل لیس

مثله بود و مجازی که راجع بود باوّل دو قسمست خالی

ای تحقیقه ۱۲

از فائده و متضمن فائده اما اصل استعمال لفظ در

غیر موضوع له خالی از آن نیست که در آن چیزی افزونی

(69) فائده باشد یا چیزی افزونی فائده نباشد قسم اخیر

دو قسمست یعنی لفظی که مستعمل می شود در غیر موضوع

له در آن چیزی افزونی فایده باشد دو قسمست خالی

از مبالغه در تشبیه و متضمن مبالغه در تشبیه یعنی یکی

آنکه در آن چیزی مبالغه در تشبیه نباشد دوم آنکه در آن مبالغه

در تشبیه باشد قسم اخیر را استعاره خوانند یعنی آنکه

استعمال کرده شود در غیر موضوع له متضمن فائده بود و مبالغه

در تشبیه باشد آنرا استعاره گویند پس تمام این پنج قسم

بود پس یعنی تمام این نوع مجاز منحصر در پنج قسم باشد

مجاز لغوی راجع یا معنی کلمه خالی از فایده مثل این قسم
ادا است دوم مجاز لغوی راجع یا معنی کلمه متضمن فایده خالی
از مبالغه در تشبیه مثل این قسم چهارم است سوم مجاز لغوی راجع
یا معنی کلمه متضمن فایده و مبالغه در تشبیه که استعاره است
این قسم سوم است چهارم مجاز لغوی راجع یا حکم کلمه مثل این قسم
چنانکه گذشت پنجم مجاز عقلی مثل این قسم ششم است اما قسم اولی
آنست که کلمه موضوع باشد از برای حقیقتی از حقایق لغوی
یا شرعی و امثال آن پس استعمال نماید در معنی که موضوع
یعنی هرگاه آن کلمه را با آن قید استعمال نمایند مجاز
است از برای آن مقید آنکه اعم تر باشد پس اگر گویند
زید غلیظ المشفر مجاز باشد ... خود نمی رسد که
مصنف با این همه رفعت شانش در علوم به سبب ...
تحریر مبسوط نامربوط مخالف ذوق کلام پر از حشو و زواید
درین مقام آورده معنی از زید غلیظ المشفر مثال مجاز بی
فایده نمیتواند شد بلکه مثال قسمی از استعاره است که
در آن فایده باشد چنانکه تصریح میکند ملا سعد الدین علیه الرحمه

مجاز لغوی یا ... چه در لغت مشفر مقید به قید ... آنرا ترک کرده شد چه ... مشفر را ... مقید به لب شتر ... از برای انسان استعمال کنند ۱۲

در مقولا

در مطول که لفظ مشفر هرگاه اطلاق کنند بر شفت انسان
واراده تشبیه نمایند بمشفر بیشتر در غلظت استعاره
است و اگر اراده تشبیه نه نمایند و اطلاق مقید بر مطلق
کنند مجاز مرسل است پس لفظ واحد می تواند که استعاره
و مجاز مرسل باشد به دو اعتبار قسم دوم آنست که کلمه
را در غیر مفهوم اصلی استعمال کنند بواسطه علاقه سوای تشبیه که
میان مفهوم اصلی و آن غیر باشد بمعونت قرینه یعنی هرگاه
در معنی اصلی و معنی مستعمل فیه مناسبت باشد بغیر تشبیه
آن ذهن انتقال نماید از معنی اول بسوی معنی دوم آنرا
مجاز مرسل گویند و انواع علایق بسیار اند که بعضی تا بیست و
پنج کشیده و بعضی کمتر از آن گفته اند مصنف نیز چند علایق
را در امثله بیان میکند و میگوید چنانکه گویند ید در نعمت
یا قوه یا قدرت باشد حاصل کلام لفظ ید موضوع است
برای عضو مخصوص لیکن از شان دوست که نعمت بر آمده از
او است آن بمقصود رسیده شود پس ید بمنزله علت فاعلی است

بحث مجاز مرسل

65

از بعض علما حصر کرده اند (ف) مجاز مرسل را باعتبار سبب علایق به بیست و نه قسم و بعضی کمتر از آن بیان کرده اند ١٢

آن می توان شد همچنان قوة و قدرت که اکثر به سبب ید
ظاهر میشود پس در میان ید و نعمت و قدرت علاقه سببیه
است که استعمال سبب نموده بجای مسبب و چون رعینا
الغیث که مراد نبات باشد یعنی چرانیدیم باران را
ای رعی چریدن و چرانیدن الغیث بغیث بمعنی ثانی بشلغه
باران غیث و نبات گاه و این اطلاق اسم سبب
باشد بر مسبب چه نبات بسبب وجود باران باشد و عکس
آن یعنی اطلاق اسم مسبب بر سبب نحو امطرت السماء
نباتا و مراد غیث باشد یعنی بارید آسمان نبات را
ای باران را که سبب وجود نبات است دارد و را اطلاق
اسم مسبب بر سبب گویند مصنف علیه الرحمة بر همین دو
علاقه اکتفا نموده من چند دیگر بیان سازم از آنجمله استعمال
کل بجای جزء نحو یجعلون اصابعهم فی آذانهم بجای انامل و
جزء بجای کل نحو رأینا وجوها در مقام ذوات و لازم بجای ملزوم
چون حرارة بجای نار و ملزوم بجای لازم چون نار بجای حرارة

تضاد چون

وتضاد چون حاتم برای بخیل و عام برای خاص چون
در مقام ... و خاص برای عام چون مشرک بجای
کافر و حال بجای محل چون رحمت خدا بجای جنت و محل
بجای حال چون قریه بجای اهل قریه تفصیل آن چنانکه باید
در کتاب نفذ [illegible] عربیه و از کتاب چراغ هدایت فارسی
تالیف این فقیر باید دریافت قسم سوم استعاره است و
آن است که یکی از هر دو طرف تشبیه ذکر کنند و مراد طرف دیگر
باشد بنا بر دعوی آنکه مشبه در جنس مشبه به داخل است و
هر چه مخصوص است بمشبه به مشبه را ثابت کنند چنانکه فی الحمام
اسد مراد مرد دلیر باشد الحاصل درینمقام مصنف علیه
الرحمة در بیان معنی استعاره خلط نموده است در تفسیر
جمهور و تفسیر سکاکی زیرا که استعاره نزد جمهور همین است
که استعمال کرده شود لفظ در معنی غیر موضوع له لعلاقه
تشبیه درینصورت خواه اسد گویند و مراد از آن رجل شجاع
بقرینه چنانکه در این قول رایت اسدا یرمی خواه زید

دلاعت
الدلع بیرون آمدن زبان
و بیرون آوردن لازم و متعدی

٦١

گویند مراد از آن شیر گیرند بقرینه چنانکه درین قول راست

زیرا انشبت المنیة اظفاره فی الصید تخفی دیدم زیرا که فرو برده

بود ناخنهای خود در شکاری و سکاکی تعریف نموده است

استعاره را باین طور که ذکر نمایند مشبه را و اراده کنند از آن

مشبه را با ادعای آنکه مشبه در جنس مشبه به داخل است و چه

مخصوص است بمشبه به مشبه را ثابت کنند چنانکه فی الحمام

اسد و مراد مرد دلیر باشد با ادعای اینمعنی که مرد دلیر هم

از جنس اسد است پس ثابت خواهی کرد برای آن اسم مشبه به را

و درین مقام مشبه به را مستعار منه خوانند و مشبه را مستعار

له و طرف تشبیه که مذکور شود در استعاره اگر مشبه به باشد

آنرا استعاره تصریحیه گویند و اگر مشبه باشد آنرا استعاره

کنائیه صاحب مطول گوید که سکاکی را در تحقیق معنی استعاره

خبط واقع شده که تقسیم کرده استعاره را بسوی دو قسم

یکی مصرح بها دوم مکنی عنها و خبط ظاهر این است

مراد از مکنی عنها این است که طرف مذکور مشبه باشد و

از آن

ازان مشبه اراده کرده شود درینصورت از مشبه به
اراده کرده شود با ادعای مشبهیت برای مشبه به قرینه اضافت
اظفار بسوی آن حالانکه چنین نیست بلکه لفظ مشبه در آن
استعمال می شود در معنی موضوعه له تحقیقا و استعاره چنین
نباشد و در اول یعنی استعاره مصرحه تحقیقی باشد
اگر مشبه متروک امر حسی باشد که یکی از حواس ظاهره
توان دریافت مثل نحو رایت اسدا یرمی یا عقلی یعنی مشبه
متروک امر عقلی باشد که آنرا بقوة عاقله توان فهمید
نحو اهدنا الصراط المستقیم که مراد ازان دین قویم است
و تخییلی یعنی استعاره تخییلیه گویند اگر امر وهمی باشد
که بقوة واهمه توان دریافت و هر یکی ازین استعارت
تحقیقیه و تخییلیه منقسم است بقطعی اگر مشبه متروک متعین
التحقق باشد بر چیزی که آنرا تحقیقی باشد در حس یا در عقل
یا در چیزی که او را تحقیق نباشد الا در وهم و احتمالی اگر
ممکن آن داشته باشد که گاهی بر آنچه او را تحقیقی باشد

منیت بضم میم و سکون نون و فتح یا تحتانیه آرزو و مقصود و لفظ ...
تحقیقی
استعمال کرده ... علی الاطلاق ۱۲
72
مشبه متروک ... امر عقلی باشد
اگر مشبه متروک امر وهمی باشد ۱۲
مقابل قطعی ۱۲

حمل او کنند و گاهی بر آنچه تحقیقی نباشد حاصل کلام م
استعاره را مصنف موافق رای سکاکی تقسیم کرده است
اول سوی مصرحه و مکنی عنها بعد ازان مصرحه را تقسیم کرده
است سوی تحقیقیه و تخییلیه و ازین هر دو را تقسیم کرده است
سوی قطعیه و احتمالیه پس اقسام استعاره چهار شود اول
استعاره تصریح تحقیقی با قطع یعنی استعاره تصریحیه تحقیقیه
قطعیه چنین رایت اسدا یتکلم یعنی دیدم شیری را که تکلم
میکرد و درین مثال تشبیه مذکور است و امر حسی مشبه آن
که محذوف است امری است که آن تحقیقی است در ظاهر یقینا
دوم تصریح تخییلی با قطع چون لسان الحال الشبیه بالمتکلم
ناطق بکذا یعنی دوم استعاره تصریحیه تخییلیه قطعیه
که در آن مشبه را وجود نیست الا در قوت وهمیه یقینا مثل
این مثال که در آن تشبیه داده است حال را با انسان
متکلم در دلالت بر مقصود و برای آن ثابت کرده است
زبان که از آن قوام اوست و قید کرده است مصنف این مثال

رابقول خود التشبیه بالمتکلم تا سوید اشود که این مثال استعاره
تصریحیه است نه مثال استعاره مکنیه که مستعار له را امر وهمی
بالیقین حمل میکنند سیوم مصرحه با احتمال تحقیق و تخییل
قسم سیوم استعاره تصریحیه محتمله التحقیق و التخییل
در آن مشبه بهی بود که اینچنان باشد که اگر خواهند حمل نمایند
او را بر امر محسوس خواه معقول و اگر خواهند حمل نمایند او
را بر صورت وهمیه که در آن شائبه تحقیق حسی و عقلی نباشد
چون صحا القلب عن سلمی و اقصر باطله و عری افراس
[illegible]
الصبی و رواحله صحا صیغه ماضی است از صحو خلاف سکر
در اینجا بمعنی خرج من العشق و اقصر صیغه ماضی است از اقصار
بقاف و صاد مهمله بر کندن در اینجا بمعنی امتنع باطل امر
با جنس و شیطان تا عری بعین مهمله و رای مهمله مشدده صیغه
ماضی است از تعریه خالی شدن افراس جمع فرس صبی
بکسر صاد مهمله ماخوذ است از صبوه بمعنی میل سوی
جهل و فتوت رواحل جمع راحله بمعنی مرکب شتر باشند

در امر در استعاره مکنیه مستعار له را بر امر وهمی بالیقین حمل کنند

73

[illegible]

۱۳

یا خبر آن بعضی گویند راحله شتر مسیت نر باشد خواه ماده

ماده بمعنی بیت این است که بر آمد دل من از محبت سلمی

او از معشوقه

و باز ماند شیطان کرمی در عقد بیدا و راحله یا شد ایشانهای

جهالت و جوانی و مراکب آن حاصل کلام این است که شاعر

ترک کرد چیزی را که مرتکب آن میشد در ایام محبت

از جهل و گمراهی و اعراض نموده از آمد و رفت کوی معشوق

پس باطل شد اسباب آن در تکاب درین بیت تشبیه

داده است شاعر در ذهن خود صبی را بجهات سفر یا حج صبی

و تجارت که از آن حاجت روا می شود پس وجه تشبیه دران

اشتغال تام است در تکمیلی و رکوب مسالک صعب بی اندیشه

و تردد پس صبی درینجا بکسر صاد مهمله ماخوذ است از صبوة صبه

بمعنی میل سوی جهل جوانی و نه از صبا بفتح صاد بمعنی بازی

کردن با طفلان پس درین بیت نزد جمهور این تشبیه در

ذهن استعاره بالکنایه است و ثابت کردن صبی را

بعضی چیزها که مختص از ان جهات بود یعنی افراس و رحل

از جهات سفر

استخاره

تخییلیه

استعاره تخییلیه است و نزد سکاکی استعارهٔ این بیت محتمله
تحقیقیه و تخییلیه است باین طور که چون اراده کرده شود با فراس
و رواحل دواعی نفوس و شهوات آن و قوتها که حاصل
میشود نفوس را از استیفاء لذات پس در نصورت استعاره
عقلیه تحقیقیه است بجهت تحقیق معنی آن در عقل و ادراکرا
نمایند دواعی آن لذات و اسباب گمراهی را مثل مال و منال
که وجود آن در حس است و درین صورت استعاره تحقیقیه
حسیه است و هرگاه اراده نمایند صورتهای مخترع وهم
را که مثل افراس و رواحل آراسته و برای آن لفظ
افراس مستعار ساخته استعاره تخییلیه باشد که مشبه
محذوف از امور معهوده و موهومه است و مشبه به او موجود
نیز پس نزد سکاکی استعاره در لفظ افراس و رواحل
است فقط چهارم استعاره بکنایه که در ان مشبه مذکور
نباشد چون لسان الحال ناطق بکذا یعنی آنکه الشبیه بالمتکلم
[illegible] حاصل آنکه استعاره بالکنایه نزد سکاکی

از محتمل تحقیقیه و تخییلیه مراد ۱۲

74

از صورتهای مخترع وهم ۱۲

از افراس و رواحل ۱۲

یعنی متکلم [illegible] این کلام را بغیر آنکه مشبه به برای خود مذکور کند [illegible] آن زبان گویا باشد ۱۲

این وقتی است که مشبه را مذکور سازند و از آن مشبه به را اراده
گیرند بدون ذکر تشبیه گویا مشبه را از جنس مشبه به قرار
داده اند چنانچه در مثال اذا المنیة انشبت اظفارها
مراد از منیت سبع گیرند با دعای آنکه از افراد او ست
و الفاظ مذکور کرده شده است ... قول سکاکی باین طور
که منیت در اینجا استعمال کرده شده است در معنی موضوع
له بتحقیق و بالقطع و در استعاره چنین نباشد که در آنجا ذکر
کنند یکی از دو طرف تشبیه و مراد گیرند طرف دیگر را و اضافه
اظفار سوی آن قرینه استعاره نیست بلکه قرینه تشبیه مضمر
است و گاه باشد که استعاره را قسمت کنند باصلیه و تبعیه پس
در اصلیه استعاره اسم جنس باشد و در تبعیه غیر آن چون افعال
و صفات مشتقه و الحاصل گاهی تقسیم استعاره مینمایند
باعتبار لفظ مستعار سوی دو قسم یکی اصلیه دوم تبعیه استعاره
اصلیه آنست که لفظ مستعار اسم جنس باشد که دلالت میکند
بر ذات و صادق می آید بر بسیاری بدون اعتبار با وجود یکه

المنیة الموت
آن ... چنگال زدن
منیته
ورد

استعاره

برای رجال شجاع و قتل برای ضرب شدید دوم تبعیه
استعاره بمتابعت اسم دیگر رو نماید چون فعل و مشتقات دیگر
پس استعاره در فعل و مشتقات و حروف می‌شود مگر
باعتبار معنی مصدری خواه متعلق آن چنانکه در نطقت الحال
که تشبیه داله شده است در آن دلالت حال بنطق ناطق
در ایضاح معنی پس استعاره شد برای آن لفظ نطق آنگاه
مشتق ساختند از آن فعل پس درین صورت استعاره در لفظ
مصدر اصلیه است و در فعل تبعیه و هر استعاره که در عقب
او ذکر صفتی یا تفریع کلامی کنند که ملایم مستعار له باشد
آنرا استعاره مجرده خوانند و اگر آن صفات یا تفریع
ملایم مستعار منه باشد آنرا استعاره ترشیحیه خوانند الحاصل
استعاره باعتبار طرفین و جامع و لفظ آن سه قسم است یکی آنکه مقترن
نباشد بکدام مناسبات مستعار له و مستعار منه دوم آنکه مقترن باشد بکدام
ملایمات مستعار له سیوم آنکه مقترن باشد بیکی از ملایمات مستعار منه
اول خالی از ملایمات باشد آنرا مطلقه گویند نحو عندی اسد دوم آنکه

در دلالت حالیه گویا نطق ناطق است

بیکی از ملائمات مستعار له مقترن باشد آن را مجرده نامند نحو غمر
الرداء بمعنی کثیر العطاء که استعاره کرده شد رداء برای عطاء
بجهت آنکه نگاه میدارد عطا آبروی مردمان را چنانکه رداء
بدن ایشان را و اضافت کرده شد بسوی آن لفظ غمر که مناسب عطاست
نه مناسب رداء سیوم آنکه مقترن باشد بیکی از ملائمات مستعار
منه نحو قوله تعالی اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی
فما ربحت تجارتهم در این آیه استعاره کرده شد اشتراء برای
استبدال و اختیار بعد از آن منسوب کردند بسوی ربح که مناسب
اشتراست و مستعار منه محسوس برای محسوس و جامع
شبه حسی است این تقسیم استعاره است باعتبار مستعار
منه و مستعار له و جامع به شش قسم یکی آنکه مستعار منه و مستعار له
و جامع هر سه حسی باشند دویم آنکه هر سه عقلی باشند سیوم
آنکه مستعار منه حسی باشد مستعار له عقلی چهارم مستعار منه عقلی
و مستعار له حسی و جامع در هر دو قسم اخیر عقلی اما جامع
در قسم اول گاهی حسی باشد گاهی عقلی گاهی مختلف یعنی بعضی

الی آخره ... اخیر ۱۲

الاستعاره لفظ باشد ...

وجه جامع بعضی عقلی است پس قسم شد مضف اشاره میکند
سوی قسم اول چون اشتعل الرأس شیبا نیز لله اشتعال
آتش افروختن الرأس سر الشیب پیری یعنی افروخته
ساخت سر را پیری است پس مستعار منه در این آتش است و مستعار له — از روشن کردن ۱۲
پیری یا وجامع انبساط است که در آتش قوی تر باشد و همگی
محسوسات است دوم استعاره محسوس برای محسوس و وجه تشبیه
عقلی چون آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار که مستعار منه سلخ
پوست است از حیوان و مستعار له ازاله ضو است از مکان — استعاره بر آوردن ۱۲
لیل و هر دو حسی اند و جامع در آن چیزی است که مترتب
می شود بعد از آن چون ترتب ظهور گوشت بعد از سلخ پوست
و ترتب ظلمت بر ازاله ضو از مکان لیل و این معنی
عقلی است بجهت آنکه ظلمت اصل است و نور عارض می شود
سوم استعاره معقول برای معقول و وجه تشبیه عقلی است یعنی
مستعار له و مستعار منه و جامع هر سه معقول باشند چون
من بعثنا من مرقدنا باشد که مستعار منه نوم است و مستعار له

استعاره زنده کردن و بیدار گردانیدن ۱۲

موت و جامع عدم ظهور فعل و هر سه عقلی اند و دویم استعاره
محسوس برای معقول است که مستعار منه در آن محسوس باشد
و مستعار له معقول باشد و جامع عقلی چون بل نقذف بالحق
على الباطل القذف فی الاصل پرتاب سنگ انداختن و دشنام دادن
و در استعاره معقول برای محسوس چون لما طغی الماء حملناکم
فی الجاریة که مستعار له کثرت آب است و مستعار منه
تکبر و جامع استعلاء مفرط که هر دو عقلی اند الطغیان از حد در
گذشتن الجاریة آفتاب و کشتی و کنیزک و بعضی از جانب خدا

۴ ثالث

فی چهارم مجاز لغوی راجع با حکم کلمه و آن آنست که کلمه
منقول شود از حکم اصلی که بود را بوده باشد با غیر آن الحاصل
کلمه چنانکه معروف می شود بمجاز بسبب نقل آن از معنی
اصلی سوی معنی دیگر همچنان موصوف می شود از آن بسبب
نقل آن از اعراب اصلی سوی اعراب دیگر پس مراد از
حکم کلمه این است که مختلف شود احوال آن کلمه باعتبار
اعراب آن باین طور که متغیر شود اعراب آن از یک نوع

سوی نوع دیگر

(١٦)

معرب است دیگر بحذف لفظی یا ابزار لفظی مثل چون جاء ربک
که در اصل جاء امر ربک بود واین مثال تغییر حکم اعراب
است بسبب حذف لفظی که در اصل لفظ رب مجرور بود
بسبب اضافه وامر فاعل مرفوع بود چون فاعل را حذف
کردند اعراب او بمضاف الیه دادند اما مثال تغییر حکم
اعراب بسبب ابزار کلمه نحو لیس کمثله شیء که در اصل مثله
منصوب بسبب کاف زائده مجرور گردیده قسم پنجم مجاز
عقلی وآن کلامی است که فایده دهد خلاف آنچه پیش متکلم
باشد از برای نوعی از تأویل تا افاده خلاف کند نه بواسطه
وضع یعنی حاصل کلام نوعی از مجاز است که منسوب میشود بسوی
عقل چه حاکم آن عقل است نه وضع باین طور که اسناد چیزی
حکم کننده آن
سوی چیزی حاصل نمیشود مگر بقصد متکلم نه بسبب وضع
واضع پس اسناد فعل وشبه آن بسوی چیزی که برای
اوست یعنی از وصف در شرع نزد متکلم در ظاهر حقیقت
عقلیه است چون انبت الله البقل واسناد فعل یا شبه آن

[illegible]

سوی چیزی که برای او نیست برای افاده کدام امری مجاز
عقلی است چون انبت الربیع البقل یعنی رویانید فصل بهار
گاه را این مثال مجاز عقلی و حقیقی تواند شد که متکلم عالم این
معنی باشد که فاعل فعل انبات خدای تعالی است و بحذف
رای خود برای کدام غرض انچنین میگوید تا از فائده خلاف اعتقاد
او کنند اما هرگاه متکلم جاهل باشد و اعتقاد این معنی دارد
که انبات بقل فعل فصل ربیع است درین صورت این مثال مجاز
نمی تواند شد و چون رجوع این مجاز با حکم عقل است و حکم را
ناچار بود از محکوم به و محکوم له هر یک از آن احتمال حقیقت و مجاز
دارد پس آن مجاز بچهار قسم است که محکوم له و محکوم به هردو حقیقت
وضعی باشند یا هردو مجاز وضعی باشند یا محکوم به حقیقت وضعی
باشد و محکوم له مجاز وضعی یا بر عکس این حاصل کلام اقسام
مجاز عقلی چهار اند یکی آنکه محکوم علیه و محکوم به هردو مستعمل باشند
در معنی موضوع له و اسناد کرده شود بسوی غیر ما هو له چون انبت
الربیع البقل دویم آنکه هر دو مستعمل باشند در غیر موضوع له

اسناد بسوی غیر ما هو له نحو انبت الارض شباب الزمان سیوم
محکوم به مستعمل باشد در موضوع له و محکوم علیه در غیر موضوع
له مع اسناد بسوی غیر موضوع له نحو انبت البقل شباب الزمان
چهارم محکوم علیه حقیقت و محکوم به مجاز مع اسناد بسوی غیر ما
هو له نحو احیی الارض الربیع و درین مجاز قرینه ضرورت
است که صارف باشد از اراده ظاهر چه قریب الفهم وقت
انتفاء قرینه نباشد مگر حقیقه و آن قرینه لفظی باشد است
باینطور که با لدی آن کلامی باشد که دلالت میکند بر بودن این
اسناد مجازی مثل الله خلق السموات والارض و انبت الربیع
البقل و یا معنوی باشد چون استحاله قیام مسند با مسند الیه
از جهت عقل نحو محبتک جاءت بی الیک یا از جهت عادت
نحو هزم الامیر الجند در اوایل مطول مذکور است که سکاکی مجاز
عقلی را انکار میکند و میگوید که درینجنین ترکیب مع
کنایه است از فاعل حقیقی بواسطه مبالغه در تشبیه نسبت
او با تعلق بسوی آن قرینه استعاره است [illegible] که این کلام

78

پس هرگاه بالای این جمله حکم کرد الله خلق السموات والارض مذکور شد [illegible] لازم آمد [illegible] انبت البقل مجازیست [illegible] ظاهر ۱۲

[illegible]

منافی کلامی است که در بحث استعاره آورده چنانکه ابتدا تعریف
مجاز میگوید که مجاز نزد سلف دو قسم است لغوی و عقلی و مجاز
لغوی دو قسم است راجع سوی معنی کلمه و راجع سوی حکم کلمه و
راجع سوی معنی کلمه دو قسم است خالی از فایده و متضمن
فایده و مجاز متضمن فایده دو قسم است استعاره و غیر استعاره
پس ظاهر شد که مجاز عقلی و راجع سوی حکم کلمه در مجاز لغوی
داخل نیستند پس ازین هویدا میشود که سکاکی انکار مجاز
عقلی نکرده باشد و مصنف علیه الرحمه که همت خود در مقام
مصروف پیروی او نموده است چگونه انبت الربیع البقل
را از اقسام مجاز عقلی میآورد در ضمن بحث استعاره [illegible]
بلاغت است و درین رساله بیان آن توجیه احسن [illegible]
آنرا در تکمله بیان میسازم تکمله در تقسیم استعاره بطور
مشهور بدانکه استعاره نزد جمهور مجاز لغوی است
زیرا که اسد در قول تو رأیت اسدا یرمی موضوع است برای
حیوان مخصوص [illegible] است که اجل [illegible] پس استعمال

[illegible] مجاز عقلی [illegible]

تقسیم استعاره [illegible]

آن در غیر موضوع له مع قرینه صارفه مجاز لغوی باشد بعضی
گویند مجاز عقلی است چه هرگاه اطلاق کرده می‌شود بر مشبه
مگر بعد ادعای دخولش در جنس مشبه به در نیست صورت استعمال
اسد در مثال نخواهد بود مگر بمعنی موضوع له ضرورت در آن
از قرینه صارفه که از معنی موضوع له بسوی معنی مستعمل فیه
خالی از معنی موضوع له حقیقی سوی معنی موضوع له ادعائی
راجع سازد و منقسم می‌شود بچند اعتبار یکی باعتبار
مشبه به که مذکور است دویم باعتبار مشبه سیوم باعتبار هر
چهارم باعتبار جامع پنجم باعتبار وصف ششم باعتبار
معنی [illegible] از انجمله مصرحه است اگر مستعار منه مذکور باشد
چنانکه گوی میخندید ماه چهاردهم و مکنیه اگر مستعار له مذکور باشد
مع حکمی مخصوص از مستعار منه نحو زبان حالم اوضح است [illegible]
زبانم وفاقیه است اگر هر دو طرف آن باهم جمع شدن توانند
نحو من کان [illegible] فاحییناه که هدایته وحیوه یکجا جمع می‌توانند شد
و عنادیه اگر جمع نتوانند شد نحو فبشرهم بعذاب الیم که

(79)

کبشارت و انذار آنچنان نیستند که یکجا جمع شوند و داخلیت
اگر جامع در مفهوم هر دو داخل باشد چنانکه گوئی اسپ فلان
پرواز می کند و غیر داخلیت اگر خارج باشد چون استعاره اسد
برای مرد شجاع هم عامیه است اگر جامع ظاهر باشد که هر کدام
تواند فهمید چون دیدم شیری که تیر می زند و خاصیه است اگر
ظاهر نباشد ولیکن هر کدام نفهمد نحو فلان نشسته بر زین آسمان
خاک میزند و حسیه اگر طرفین و جامع هر سه حسی باشند
چون عقرب است برای جنس قوی هیکل و عقلیه اگر چنین
نباشد یا این طور که طرفین حسیه باشند و جامع عقلی کقوله تعالی
و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار تعقیب عادیه عمده برای آنها اصل آن
که مستعار از وی بر او استعاره شده در آن کشط جلد است از
حیوان و مستعار که کشف ضوء است از مکان لیل هر دو حسی اند و
جامع که ترتب ظهور لحم است بر کشط جلد و ترتب ظلمت است
بر کشف ضوء عقلی یا هر سه عقلی باشند کقوله تعالی من بعثنا
من مرقدنا که مستعار منه رقاد یعنی نوم است و مستعار له موت

و جامع عدم

خلاصه اینکه مشبه ...
مستعار را از قبیل کشط جلد حیوان
پس مشبه مستعار له است از مشبه به
مستعار منه است و جامع ...
... عقلی است ...
از شب ... کشف لحم حیوان
... ۱۴۰۳

وجامع در ظهور فعل از هر دو که هر دو عقلی اند و یا یکی عقلی و دیگر
حسی باشد چون فرشته برای معشوق در اصلیت اگر لفظ
مستعار اسم جنس باشد بر دو اعتبار و حقیقی مانند اسد برای مرد
شجاع و قتال برای ضرب شدید و تبعیه است اگر غیر آن باشد
بجهت آنکه تشبیه در فعل و مشتقات دیگر باعتبار معنی
مصدری باشد نحو نطقت الحال و در حروف باعتبار چیزی است
که معنی آن بوی متعلق گردد نحو لاصلبنکم فی جذوع النخل صاحب
مفتاح گوید مراد از متعلقات معنی حروف چیزی است که تعبیر کرده
می شود از آن معنی حرفی از آنها وقت تفسیر آن چنانکه گویی من
معنی آن ابتدای غایت است و فی معنی آن ظرفیت و کی معنی
آن است علت پس اینها مفهومات مطلق معنی این حروف نیستند
بلکه متعلقات است برای معانی حروف تا اینجا تقسیم باعتبار
ذات استعاره بود اکنون آغاز تقسیم باعتبار امر خارج است
مطلقه است اگر مقترن نباشد بچیزی از اوصاف یعنی طرفین نحو
عندی اسد و مجرده اگر مقترن باشد بچیزی از ملائمات مستعار له

نطقت

۸۵

مثل نحو عمر الندی دای بمعنی کثیر العطایا و مرخ عنه است اگر متعدی باشد

بچیزی از ملایمات مستعار منه مثل نحو جاء بحر زاخر متلاطم الامواج

یعنی آمد شخصی فاضلی متبحری که بتقاریر علوم از زبانش چنین موج

دریا متلاطم میزند و تحقیقیه است اگر معنی او معلوم باشد مثل کرا ارا

بسوی آن اشاره کرد بیکی از حواس خمسه خواه معقول مثل نحو

رسید برای عرشی بیع صراط المستقیم برای دین حق تخییلیه

اگر معنی آن او موهوم باشد مثل که قوت متخیله آنرا از رخنه دارد رسیده

چون انیاب اغوال و اظفار منیت ... مثل آنکه قوم را در میان

معنی استعاره بالکنایه وابسته از اطلاق تخییلیه اختلاف نموده

قدمای ارباب بلاغت و سکاکی این هر دو را مندرج در مجاز لغوی

میگویند مگر در تعبیر آن اختلاف کرده اند و صاحب تلخیص

گوید هر دو امر معنوی اند که مطلق در بحث مجاز داخل نمیتوان شد

لهذا در آخر مبحث استعاره فصلی برای هر دو را بسته میگوید گاهی

تشبیهی را بچیزی در ذهن تشبیه دهند و بچیزی مشبه به هیچ یکی را از

ارکان تشبیه ذکر نکنند آنرا استعاره بالکنایه گویند و جمل اثبات

کنند زیرا

نفعه پاره تشبیه بذکر چیزی از خصوصیات مشبه به اگر آن چیز
از لوازم مشبه به است آنرا تخییلیه خوانند و اگر از مناسبات او است
آنرا ترشیحیه نامند مثاله اذا المنیة انشبت اظفارها الفیت
کل تمیمة لا تنفع در این بیت منیت را تشبیه داده به سبع و این تشبیه استعاره
بالکنایه شد و اثبات نمودن اظفار را استعاره تخییلیه شد از آن باب
که حلاوتی ندارد چنگال است با سبع ... گفته اند و در فارسی
قضا شخصی است پنج انگشت دارد چو خواهد کاری از شخصی
برآرد دو بر پیش نهد دیگر دو بر گوش یکی بر لب نهد گوید
که خاموش باش این همه بیان اقسام مجاز مفرد بود اما مجاز مرکب
آنست که استعمال نمایند یک معنی مرکب را در معنی مرکب
دیگر بجا مناسبتی آنرا تمثیل گویند چنانکه گویی شخصی را که متردد باشد
در کاری دیدم ترا که قدمی پیش میگذاشتی و قدمی پس می
آوردی و چون تمثیل مشهور گردد آنرا مثل نامند و در آن
تغییر و تبدیل روا ندارند کقوله تعالی مثلهم کمثل الذی
استوقد نارا اکنون باز بشرح مثنوی می‌آییم

و نکته در آن در لغت ترک تصریح است و در عرف ترک تصریح
است بذکر چیزی بذکر آنچه لازم او باشد تا بدو رهبر شود و انتقال
کنند بملزوم کنایه آنست که ذکر کنند لازم را و اراده معنی ملزوم
نمایند از آن ملزوم او را تمام چون فلانی طویل النجاد که از طویل
النجاد بملزوم او که طویل القامت است انتقال کنند چون
مقرر است که در کنایه لازم گفته و مطلوب ملزوم باشد آن
مطلوب از سه قسم بیرون نباشد زیرا که آن ملزوم یا نفس
موصوف باشد یا نفس صفت یا تخصیص صفت بموصوف
زیرا که کلام تمام نمیشود مگر از سه چیز یکی مسند الیه که موصوف
باشد دوم مسند که صفت باشد سوم اسناد صفت بسوی
موصوف همین مراد مصنف است از تخصیص صفت بموصوف
نه معنی حقیقی آن که حصر صفت باشد بموصوف و اینجا مراد نوع
مانند جود ثابت در جواد و کرم در کریم این جواب سؤال مقدر
است گویی میگفت که کنایه منحصر نیست در صفت و موصوف
بلکه در مسند و مسند الیه یافته می شود بمعنی لازم جود ثابت

بجواد و کرم

نه بود و کرم است نه کریم آنچنانکه صحیح باشد قول تو که در
راست جواد او راست کریم انتقالیست از لازم سوی
ملزوم بقرب بعید که مراد از وصف در این مقام معنی لغوی است
نه معنی اصطلاحی و معنی مقصودی که از مشتق فهمیده میشود
نه مفهوم مشتق و کنایه در قسم اول گاه قریب باشد چون
جار المضیاف و مراد زید باشد … را بواسطه کثرت
صدور از وی و شهرت او بآن چون لازم او گیرند و قرب او
ظاهر است چه ضیافت بجز از ایشان صورت نه بندد و الحاصل
کنایه که در آن موصوف و انتقال قرب آن باین طور است که
موصوف را وصفی باشد مختص از وی که بآن مشهور بود
تا هرگاه کنایه کنند از آن موصوف بآن وصف ذهن انتقال
نماید از آن وصف سوی آن موصوف بسبب شهرت وی در آن
وصف چون جار المضیاف وقت آمدن زید است که زید
بضیافت مشهور است … حاتم در سخاوت است و گاه
بعید بود چنانکه مستوی القامت عریض الظهر کنایه

انسان ببعید و ظاهر است که چون صفت استواء قامت مخصوص انسان

نیست پس الحاصل نزد سکاکی هر کنایت که در آن واسطهٔ

انتقال از لازم بسوی ملزوم بیک معنی باشد آنرا قریب گویند

و هر کنایت که در آن چند معانی یکجا کرده وسیلهٔ انتقال سازند

آنرا بعید گویند تا بدین طور که یک صفت لازم بگیرند و ضم نمایند آنرا

بلازمی دیگر و آنرا بلازمی دیگر تا جمله لوازم مختص شوند بموصوف

که ذهن انتقال نماید از همین سوی آن چنانکه صفت حی و صفت

استواء قامت و صفت عرض الاظفار که هر یکی جداگانه از

ایشان خصوصیت ندارد مجموع مجموعه مخصوص انسان اند این را

خاصهٔ مرکبه نیز خوانند لیکن درین نظر است زیرا که سکاکی

نفی کرده است در قسم قریب را بچیزی که در آن انتقال از

لازم بسوی ملزوم بلا واسطه باشد و بعید را بچیزی که در وی

انتقال در آن بواسطه لوازم بسیار مسلسل باشد جواب داده

شود از طرف او که این معنی قریب بعد مخصوص قسم ثانی است

نه قسیم اول زیرا که انتقال از جملهٔ حی مستوی القامة عریض

[illegible]

[illegible]

الاظفار بود

اند لطف رسوی یاران بلا واسطه نیست نه بواسطه لوازم دیگر که

اول از بیه انتقال بسوی چیزی میشد و از آن بسوی چیزی دیگر

و از آن بسوی انسان بالکه قرب در قسم اول باعتبار سهولت

ماخذ است که بسبب وحدت آن بهم رسد و بیا … یا از

لوازم دیگر و بعضی یکی از دیگری و بعد بسبب دشواری ماخذ از

کثرت لوازم و تلاحق یکدیگر و … قسم دوم نیز قریب و بعید باشد

قریب گاهی که انتقال بمطلوب از لازم بعید کنند بلوازم بسلسله

چون کثیر الرماد که از کثرت رماد انتقال کنند بکثرت حرق و

و از آن بکثرت سوزانیدن هیمه در زیر دیگ و از آن بکثرت

طبخ و از آن بکثرت خورندگان و از آن بکثرت مهمانان و از آن

بمضیافیت … قسم دوم کنایه که در آن صفت

مقصود باشد آنهم دو قسم است یکی قریب دوم بعید قریب

آنست که در آن انتقال بلا واسطه باشد چون طویل النجاد

که بمعنی طویل القامت است و بعید آنست که در آن انتقال

از صفتی بصفتی و از آن بصفتی دیگر و از آن بصفتیه …

سوی مطلوب چنانکه گذشت آنرا و این قسم کنایت گاه
واضح باشد چون طویل النجاد و گاه خفی نحو عریض القفا
یعنی ابله که هریک ازین انتقال آگاه نمیتوانند شد و قسم سوم
که مطلوب در آن تخصیص باشد و ثبوت مسند برای مسند الیه
خواه سلب آن از آن قرب آن بوضوح است و بعد بخفا
یعنی هرجا در این کنایت لزوم صفت برای موصوف
واضح باشد کنایت قریب است چنانکه گوی بزرگی از آن قبه
می ترا و چون خفی باشد بعید چنانکه در این بیت گنبد
بند بندان کوه از برگ پای شکسته و دو دیده برکش آسمان الفیا
و در قسم سوم که عبارت از تخصیص است گاه لطیف بود گاه
الطف یعنی گاهی کنایت لطیف بود هرگاه واسطه
کم باشد و گاه الطف باشد آن زمان که واسطه نباشد و کنایت
در قسم دوم آنکه در آن مطلوب نفس صفت است نه تخصیص و در آن
تخصیص است گاه باشد که مشوق باشد برای موصوف مذکور الحاصل
گاه باشد کنایت بصفت و کنایت به تخصیص باشد شود برای موصوف

کم بود از

(...)

که مذکور است در کلام چون فلان یصلی و یزکی یعنی ...

کسی نماز میگزارد و زکوة میدهد و مراد از این لفظ کنایت است

از بنده قیام صلوة و ادای زکوة بر خلاف فاسق که از و مستتر

مستتر

بود معنوی منسوب گشته است و این قسم را کنایت آنست

یعنی عدم قیام بصلوة و ادا مستتر بود

که تعریض خوانند حاصل کلام در قسم دوم و سیوم کاهی موصوف

مذکور باشد چنانکه زید طویل است نجادش و زید چه نور در محفل

آدمی نابود و گاه مذکور نباشد چنانکه گوی در طعن کسیکه

مسلمانان را میرنجاند و شراب را حلال میداند مسلمان کسی

است که مسلمانان از دست و زبان او سلامت مانند و مسلمان

کسی است که شراب را حرام داند و این را تعریض گویند چه تعریض

در عرف آنست که ذکر نماید چیزی را و دلالت میکند ...

بر چیزی دیگر که مذکور نیست چنانکه فقیری بگوید در دولت

که دلالت میکند دانند

مندی رفتار آمده ام تا سلام کنم ... را دیده بگوید

چه سخنی را دیده ... و اگر چه نگوید ... [illegible]

... مطلوب لوازم ... [illegible]

و وسایط بیشمار در میان هر کدام [illegible] باشد آنرا تلویح خوانند
و اگر وجه کنایه خفی باشد یعنی وسایط کم باشند لیکن خفی
باشند آنرا رمز نامند و اگر جلی باشند آنرا ایما و اشاره خوانند
یعنی اگر وسایط لزوم با وجود قلت ظاهر باشند آن کنایت
را ایما و اشاره گویند اطبقوا و اتفاق کرده اند علمای بیان بر آنکه فائده
مجاز و کنایت ابلغ است از حقیقت و تصریح یعنی مجاز ابلغ است
از حقیقت و کنایت ابلغ است از تصریح که انتقال در مجاز و کنایت
از ملزوم است بلازم پس گویا آن دعوی است با بینه و حجت
وجود ملزوم اقتضا مینماید وجود لازم را بجهت امتناع انفکاک
در هر دو و استعاره نیز ابلغ است از تشبیه زیرا که استعاره
از قسم مجاز است و تشبیه از قسم حقیقت و سابق ظاهر شد که
مجاز ابلغ است از حقیقت [illegible] فی العلم البدیع
بدانکه علم بدیع عبارت است از دانستن وجوه تحسین در کلام
لفظاً و معناً پس از رعایت شدن مطابقت آن برای مقتضای
حال و مقام که در فن بیان مشروح گردیده [illegible]

۸۶

گفته نگویند مگر بعد رعایت این ... و الا چون آن بخیش

عقد وو از ... در گلوی سگ و خوک ... وجه تحسین دو

نوع است معنوی و لفظی ... یعنی یکی تحسین معنوی که رجوع آن

بسوی معنی است دویم لفظی که رجوع آن بسوی لفظ است

و وقوف بر مواضع عطف و استیناف یعنی وقوف کیفیت

از استیناف جمله

انواع حروف عطف ... یعنی دریافت این معنی که کدام جا

عطف باید کرد و کدام جا فصل باید نمود و کجا جمله را استینافیه

باید آورد و از کدام حرف عطف چه فایده متصور میباشد و

علما درین باب تحدی ... مبالغه کرده اند که بلاغت عبارتست

که از دانستن فصل و وصل ... لیکن بدانست این فقیر این همه

عبارت در بمقام بی محل واقع شده مناسب بود که در اوایل

خواه او اخر علم معانی بیان میکرد چه باب فصل و وصل از

اعظم مباحث علم معانیست از علم بدیع هیچ مناسبت نه

دارد ... مصاحب صحیح کلام است ... وجهی که ... از

تمام علم معانی ... تنقیح الفاظ است یعنی کلام را ...

مراد

ثمره فصل ... از ... علم معانی

حصول فصل و وصل ...

... فصل و وصل ...

... به تنقیح الفاظ

آراسته بنوعی که معانی مراد از آن باسانی دریافت شود با وجود آنکه
الفاظ را نیز آراسته باشد و تزیین از دو وجه بود لفظی و معنوی
مثالش یکی آنکه رجوع آن جانب لفظ باشد و دوم آنکه رجوع
آن سوی معنی باشد فصل در تزیینات معنوی آن سی و پنج
اند اول مطابقه و این را طباق و مقابله و تطبیق و تکافؤ و
از اطباق الاضداد
تقابل نیز گویند و آن جمع است میان متضادین یعنی در میان
دو معنی که با یکدیگر تضاد و منافات داشته باشند بهم هر دو
را آوردن بدانکه تقابل بودن دو صفت است بطوریکه
ممکن نباشد اجتماع شان در یک محل بیک جهت در یک وقت
و آن چهار قسم است یکی تقابل تضاد دوم تقابل تضایف سوم
تقابل عدم و ملکه چهارم ایجاب و سلب تقابل تضاد بودن
دو صفت وجودی بطوریکه اجتماع هر دو در یک محل در یک وقت
متصور نباشد چون سواد و بیاض تقابل تضایف آنست
دو مفهوم وجودی آنچنان باشند که فهم یکی موقوف باشد
بفهم دیگری چون ابوة و بنوة تقابل عدم و ملکه ...

مفهوم

مفهوم یکی وجودی باشد و مفهوم دیگری عدمی مگر آنکه در
عدمی شان وصلاحیت وجودی معتبر باشد چون بصر و عمی
که معنی آن عدم بصر است بشرطیکه صلاحیت بصر داشته باشد
تقابل ایجاب و سلب آنست که یکی نقیض دیگری باشد چون
بیاض و لا بیاض صاحب مطول گوید درین مقام از متضادین
ای در صنعت الطباق الاصطلاحی حقیقی
مراد دو چیز است که در آن فی الجمله منافات باشد متضاد حقیقی
باشند یا عرفی یا در میان هر دو تقابل التضایف باشد یا ایجاب
و سلب یا عدم و ملکه و یافته می شود و این تضاد در هر دو لفظ
که از یک نوع است مثل فعل چون فلیضحکوا قلیلا
ولیبکوا کثیرا خواه دو اسم چون ایقاظا و رقود در قوله تعالی و تحسبهم کثیرا
ایقاظا و هم رقود خواه دو حرف نحو لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت
خواه در دو لفظ از دو نوع نحو او من کان میتا فاحییناه که اول
اسم است و دوم فعل و آن دو قسم است یکی طباق ایجاب
امثله آن لذت بهترین [illegible] آن [illegible]
[illegible] توسعه [illegible] شکستن آن [illegible]

هر دشمنی که دوست ما کردی باز آخر کردی نخست بید انستم دویم

طباق سلب جمع نمایند در میان دو فعل که یک مصدر از آن بود دو

یکی [redacted] مثبت باشند دویم منفی کقوله تعالی فلا تخشوا الناس واخشونی یکی از

قسم طباقست ترشیح براء مهمله وجیم بمعنی تزیین و در عرف آراستن

کلام است برنگهای گوناگون نحو شعر خسروی ملازمان در سر سبز خود این

خداوند است سیم دویم مقابله دان جمع شود معنی متوافق است و میان اضداد

آن نیز و جمهور انیهم از اقسام تضاد است مگر سکاکی این را قسم برابر

قرار داده که اول دو معنی متوافق مذکور سازند و بعد از آن برضد

مقابل بیان نمایند آنرا چون فاما من اعطی واتقی واما من بخل

واستغنی سیوم مشاکلت که ذکر چیزی کنند بلفظ غیر او بواسطه

آنکه در صحبت اوّل واقع شده چون مکروا ومکر الله یعنی حاصل

آنکه اگر چیزی دویم در صحبت چیزی اول نمیبود مناسب نبود

تعبیر از وبآن لفظ بسبب عدم مناسبت چنانکه نسبت مکر بجانب

او تعالی چنانکه نیز چهارم التفات از حاضر بغایب او عکس آن

نحو الله الذی ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه بجای ساقه

التفات

بهت میان

۹۶

التفات انتقال است از یک صیغه بسوی دیگر بطریقی که انتقال

از واد فی بسوی انتقاعا باشد و آن بر چهار قسم است یکی از ضمیر

حاضر سوی غایب دوم از غایب سوی حاضر سیوم از متکلم

سوی غایب چهارم از غایب سوی متکلم پنجم از متکلم سوی

حاضر ششم از حاضر سوی متکلم و این مثال که مصنف آورده

مثال انتقال از غایب سوی متکلم است شاید در تمام حیری

عبارة از اصل رساله بسهو کاتب ساقط افتاده باشد التفات

از قبیل عدول از مقتضای ظاهر است که بحث آن در علم معانی

گذشت پنجم مراعات نظیر که جمع است میان متشابهات

یعنی چیزهایی را که در آن باهم مناسبت باشد بغیر تضاد چون

شمس و قمر در قوله تعالی والشمس والقمر بحسبان یعنی آفتاب

و ماهتاب که میروند بحساب اند در فارسی چون مجنون لباس

عقل و دین در عشق لیلی چاک زد پوشید بدنامانه شد رسوای

ما در زلف ... ان دو معنی در شرط و جزا

از دو اسم ... باین طور که مرتب شود بر هر یکی از ان اسم

مترتب

جمله شرط و جزا یک جمله است چون اذا نَهَی الناهی فلجّ بی الهوی
اصاخت الی الواشی فلجّ بها الهجر النهی باز داشتن الناهی
باز دارنده لجّ صیغه ماضی است از لجاج مبالغه کردن در گفتگو
الاصاخة بصاد مهمله و خاء معجمه گوش داشتن بر سخن کسی
الواشی سخن چین و خائن ترجمه وقتیکه باز داشت باز دارنده
پس لجاج نمود بمن عشق او خود هم گوش نهاد آن محبوبه بسوی
سخن چین پس لجاج نمود بآن محبوبه هجر در این بیت تاخیر بر شرح
مانع لجاج محبت و بر گوش کردن سخن بدخواه لجاج مفارقت
را آمیزش داده صنعت لف و نشر که دو چیزی یا زیاده را تفصیلا یا اجمالا ذکر
کنند و بعد از آن تفسیر هر یکی بیاورند بنابر اعتماد بر ذهن سامع
که هر یک را بموضع خود رد کند حاصل کلام ذکر نمایند متعدد
را علی التفصیل خواه اجمالا بعد از آن ذکر نمایند برای هر یکی
از آحاد آن چیزی که مخصوص او باشد بدون تعیین بنابر اعتماد
بر ذهن سامع که او رد خواهد کرد هر چیزی را برای هر یک بیت
بسوی یار میدویدم چون فرو رفتم بر رفتم و زینه بپایم هم چو
در ماه

و بر ماه گردش یعنی فرو رفت در ماهی نیم چون و بر رفت
بر ماه گرد یعنی مثال این قطعه فردوسی است ببرید و بدرید و
یل ار بجنبید بشمشیر و نیزه و گرز و کمند ببرید و بدرید و بشکست
و ببست یلان را سر و گردن و پا و دست و دو قسم است
یکی لف و نشر مرتب که بیان دویم بترتیب بیان اول
باشد بیانش گذشت دویم لف و نشر غیر مرتب که
بیان دویم مطابق ترتیب اول نباشد بلکه مقدم و موخر
چون جبهه آب خضر و تاریکی است خط مشکین و لعل
شکر بار نهم تفسیر که لفظی ذکر کنند مبهم که تفسیر محتاج
باشد پس وقت تفسیر همان لفظ مبهم را باز آورند چون
یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد تا جهان برجای باشد شاه را
این یادگار آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته آنچه ببندد
پای دشمن آنچه بگشاید حصار نهم تعدید که شاعر [illegible] اشعار
مفرده بر کیف سیاق بیاید خود الشمس والقمر بحسبان والنجم
والشجر یسجدان یعنی بر شمس و قمر در شمار اند و ستارگان

و در حیث همه فرمان بردار این آیه باعتبار آمدن اسماء معدود
بیک سیاق مثال تعدید است همین را سیاقة الاعداد
گویند در فارسی مطربا سوی چمن وقت گل آهنگ
تو کو صوت تو نغمه تو بربط تو چنگ تو کو بینش آن لعل
چه بدفی بصفای یاقوت آب تو تاب تو رخشانی تو رنگ تو
گو دهم تنسیق که چیزی را بچند صفت یا چند نام پیاپی یاد
کنند چون الملک القدوس السلام المومن العزیز الجبار
همین را تنسیق الصفات گویند مثاله کان نیر مکان آدت
سعدان کرم بحر حیا جهان سخا مرکز وفا یازدهم جمع که دو چیز
یا زیاده را در یک صفت جمع کنند چون المال والبنون زینة
الحیات الدنیا ش یعنی مال و فرزندان زینت حیات دنیوی
اند در فارسی سه در بهای نگاه او دادم عقل و دین و جان و
دل شکیب و قرار دوازدهم تفریق که شاعر دو چیز را از
یکدگر جدا گرداند چون نوال الغمام وقت ربیع کنوال الامیر
یوم سخا فنوال الامیر بدرة عین و نوال الغمام قطرة ماء

کیسه نمبر ۱۳

مجی بن

معنی غیث بخشش ابر در وقت ربیع چون بخشش امیر در
سخاوت پس بخشش امیر بدتر از زر است و بخشش ابر قطره
ست آب در فارسی [illegible] زمین چکد آب و زان بیار [illegible]
مژده من کجا داد ابر بهار [illegible] نهم لف و نشر که ذکر چیزی کند که
دو چیز دارد پس ابر چیزی از آن آنچه خواهد اضافه
نمایند چون [illegible] رخان و عارض و زلفین آن [illegible] دلبر یکی گل
ست دویم سوسن سیوم عنبر لفظ رخان بمعنی دو رخساره
و زلفین بمعنی دو زلف خلاف مجاز فارسی [illegible]
مثاله [illegible] چشم عیار و زلف طرار [illegible] آن یکی دلبر است و آن
دلدار [illegible] چهاردهم جمع با تفریق که دو چیز را جمع کنند یا تفریق
نمایند یعنی چند چیز را در تشبیه یک چیز جمع کنند یا در میان آن
بصفات متباینه جدایی بیفکنند و چنانکه کالنار فی ضوءها [illegible]
کالنار فی حرها یعنی روی تو چون آتش است در روشنی
آن و دل من چون آتش است [illegible] آن مد فارسی
جای خصمت چو جای آتش تیغ آن تو تخت و آن خصم تو دار
ز ملوک تو وقت رفیع [illegible] دشمن تو دار

زلفین در اصطلاح اهل زبان آید [illegible]

یا لفّ و نشر جمع با التقسیم که اول چیز ها را جمع کنند بعد از آن
قسمت نمایند یعنی متعدد را جمع سازند زیر حکمی پس از آن تقسیم
آن متعدد نمایند یا بر عکس کنند چنان که البدر یعتذر و السیف
منتظر دار ضیم لک مصطاف و مرتبع یعنی ای ممدوح زمانه الاعتذار
عذر خواستن الانتظار چشم داشتن مصطاف مقام ایام
صیف بضم صیفه اسم ظرف است از اصطاف مقام کردن در
گرما مرتبع معنی مقام اقامت ربیع از ارتباع قیام کردن در
ایام ربیع ترجمه زمانه از ممدوح عذر کننده او است و شمشیر او
در مددگاری انتظار کننده او است و زمین مخالفان برای
توای ممدوح جای سکونت است در گرما و سرما بعد از نیستی
دیگر است الاتنبی با لحمر ادالقتل با ولدوای والنہب با جمعوا و
النار ما زرعوا النهب بفتح سین مهمله و سکون باء موحده
برده کردن النهب تاراج کردن ترجمه برای بردن ...کردن
بست آنها چیز ... مخالفان آنرا یعنی زنان و
برای قتل است آنچه بر آرده آنرا یعنی فرزندان و برای

مخالفان

ای ممدوح ...
...

سوختن است و تاراج کردن مست آنچه جمع کرده اند یعنی تلف
برای سوختن است آنچه که زراعت کرده اند آتش زیعنی غله شانزدهم
جمع با تقسیم و تفریق که اول چند چیز را جمع نمایند در صفتی و آنگاه
هر یکی را جدا اسناد کنند بحکمی و یا تقسیم نمایند و بهر یکی آنچه
مناسب اوست مصنف تقسیم آن نکرده بجهت آنکه از تقسیم است
این هر سه صفت یعنی آن هویدا شود خمسه بند تو ز آتش آه
بند من از غم بند تو بر پای بند بند مفاصل ایضا   آن کس که
بند بر سر زلف کجت نهاد و بندی آنها در دل من سخت استوار
بند تو ز نسیم عنبر است و مشکناب بند من است ز آهن و زنجیر
تا بدار از این قبیل است   آتشین است چون قلم رخ دوست
زان بعشق این تحیر است برین کار ز آتش فسرده خیره دو دوست
آتش اوست مایه انوار مصرع اول مشتمل بر جمع است و مصرع
دوم مشتمل از تفریق و بیت دوم مشتمل بر تقسیم است   هفدهم
ایهام که لفظی بکار دارند که دو معنی دارد یکی قریب و دیگری غریب
و مراد غریب باشد تا ذهن سامع بسوئی یعنی اول رود

[illegible]

قریب است و مراد متکلم معنی دوم که بعید باشد چون بیت پیوسته
کسی خوش نبود در عالم چو ابروی یار من که پیوسته خوش است
این ایهام مصطلح بلغاء عرب است و همین را توریه گویند و آن
دو قسم است یکی مجرده که از مناسبات معنی قریب در آن چیزی
ذکر نکنند مثاله الرحمن علی العرش استوی که مراد از استوی استیلا
است و هیچ قرینه استیلا مذکور نیست در فارسی زلف زره
جانب خونریز عاشقان است چیزی نمی توان گفت روی تو
در میان است دوم مرشحه که در آن از مناسبات معنی قریب بیان
نمایند مثاله صبا چون شست زلفت برگشاید زهی چرخ
با بانگ زه برآید اما از دقایق مجمع ایهام آوردن لفظی است
در کلامی که از و زیاده از یک معنی قصد توان کرد خواه همه آن معنی
بحسب فهم در قرب و بعد مساوی باشند خواه متفاوت چون
دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید وز رشک شده
فریاد برآورد که ماهی است لفظ ماهی چهار معنی مساوی الفهم
بر می آید یکی ماهتاب دوم آب سیوم ماهی که جانوری است

ظهوری

مخصوص چهارم لطفی لفظ خوبها بمعنی چه چه امیرخسرو در دیباچه

غرة الکمال دو بیت آورده که از هر کدام هفت معنی می خیزد

پیلتن شاهی که بسیارت بارست بر سر تو تیز زین مرج ای

بر باغ اگر گویمت بسیار بار لفظ بسیار بار هفت معنی دارد

یکی گران بار دویم بگویم بسیار بارش یکن سیوم بسیار میوه

دار چهارم بسیار نیکو کار پنجم بگویم بسیار ابر بارنده ششم

بسیار مرتبه تر الیتن بگویم هفتم ترا از بر باغ بسیار مرتبه بگویم

ایضا بار بسر بار تو با سیمرغ بازی میکند گر توی شیر

گران سر بار داری در شکار در این بیت سربار داری هفت

معنی دارد سر بار دارش در شکار گیرد سوم شکار بار دار

شکار داری که پناده داری بار را تو بار دار باش سر بار بر

داری بار ساز تو سر را گشاده داری در شکار سر گشاده

و آموخته داری چه باز ناآموخته سر در کلاه دارند هشتم

اعتراض که چیزی در میان آید درج کنند که سخن پیچ دار گم

شود چون سه تویی در حسن ای ز لبر سبق برده از ماه و خورشید

غلبه برده از ماه و خورشید

حشو ای دلبر اعتراض است این را حشو نامند و آن بر سه قسم است

یکی آنکه کلام را از رتبه اندازد دویم آنکه موجب حسن کلام شود سیوم

آنکه در حسن و قبح برابر باشد اول را حشو قبیح نامند و دویم را

حشو ملیح سیوم را حشو متوسط مثال حشو قبیح رباعی ساقیا

باده ده که رنج خمار سر و فرق مرا بدرد آورد و ایضا مرای تو

همچو مهر منیر است و روشن است ذات تو همچو کوه حلیم است (حشو قبیح)

و بردبار و مثال حشو متوسط در حسب رای روشن تو انور (حشو قبیح)

آفتاب است ای آفتاب مرتبه نور است مستعار مثال حشو ملیح

تیغ که باد نسیمه خصمت تمام اژدر دست تو چو یا اسدالله ذو

الفقار و این رباعی جامع هر سه نوع حشو است رباعی که

مه است از قمر به باشد مویش نبظر ز مشک تر به باشد لعل

لب او که شربت عناب است پیش من خسته ز شکر به باشد

لفظ که مه است در مصرع اول حشو قبیح است و لفظ نبظر در

مصرع دویم حشو متوسط و لفظ شربت عناب در مصرع

سیوم حشو ملیح است نوع نوزدهم 19 تاکید المدح بما یشبه الذم

نوع مطلق

ثنا یعنی متکلم کسی را مدح کند بذکر صفات کمال او و در اثنای آن
لفظی آرد که سامع را گمان مذمت او بهم رسد چون عقب آن
صفت دیگر بیان نماید سامع را نشاط افزاید چون شعر ترا شیوه
عدل است لیکن بخود اندیشت تو بر چرا بن ستم کن ایضا س
عدل و انصاف نوش هنگامیست و بیا تا ابد قدرت که در
بذل نداری انصاف ایضا دلبران همچو انجم اند بحسن جز بیت مین
که هست بیت خار او بر عکس این صفت ست نفی الذم بما یشبه
المدح که ثابت کرده شود کسی را صفت مذمت و بعد حرف
استثنا صفت مذمت دیگر بیاورد چون شاعر شود با همه رفیق بلند
لیک آنم که میشود بر وار انستم توجیه که ایراد کلام است بر
وجهیکه دو معنی داشته باشد چون بیت با طلعت تو نور نماید اظلم
حاصل آنکه توجیه آنرا گویند که دو معنی مختلف از آن فهمیده شود
چنانکه گوید یک چشم ساخت خدا تعالی هر دو چشم ترا برابر ساز هر
و چون سه تا بها ی کلدن بیت بیت نمایت این هر دو
برابر کن است و نیز تجاهل شوق المعلوم مساق المجهول یعنی راز

تا ریکی نما ... نور با طلعت تو اظلم ... ا ز طلعت تو نیز تاریک

امر معلوم در مقام راندن امر غیر معلوم برای کدام فایده در این باب
تجاهل العارف خوانند که چیزی ذکر کنند و خود را چنان نمایند
که نمیدانم و حال انکه میدانند سکاکی این صفت را این نام
قرار داد بجهت آن که در کلام الهی واقع شده و اطلاق
تجاهل برا تجاهل جهات بابت شدم چون در زیر امروز
جهان و جهان خود ست یارب خدایگان جهان گفت یا جهان
ایضا نمیدانم تو خواهی بود یا کردن ولی دانم که دامن
کرد خون من ناصحی را در عرب بالله یا ظبیات القاع قلن
لنا لیلای منکن ام لیلی من البشر یعنی قسم بخدا شمارا ای
آهوان صحرا بگوئید برای خاطر من کلیلی معشوقه من از شما
ست یا از جنس بشر و تشبیه مدح بوجهی که صفتی از صفات
پسندیده ذکر کنند بنوعیکه صفت دیگر پسندیده از آنجا فهم شود
چون هلاک کند تیغ تو بجان دو گه کند جود تو بکان یا گم و سیم
بیان آنکه کشف یعنی ... آن تا ... چنانکه
بیان ده ... شش ... پنج و شش گویند بیان

متوسط بود نه حسن بیان بیت چهارم ارسال المثل که مثلا

ما را امثال در کلام بیارند برای مناسبت یعنی بعد مصرع

یا هر فقره مثلی به مضمون مقدم آورده شود چون نادیده روزگار

ز ران کاروان نیم آری بروزگار شود مرد کاردان (۹۰)

ایضاً است که زنیک جهان زشت نیست ... را خوردنی بود زنگبار

از همین قبیل است ارسال المثلین که بعد هر بیت دو مثل بیارد چون (هم مثل است ۱۰)

نصیحت همه عالم چو باد در قفس است بگوش مردم نادان

چو آب در غربال است ششم سوال و جواب که شاعر از هر مصرعه

سوال و جواب بیارد یا در یک مصرعه سوال در مصرعه دویم

جواب چون گفتم عمر است بوسه ای ماه دلستان گفتا

بوسه کرا دانه در جهان ایضاً پیام دادم نزدیک آن بت کشمیر

که زحلقه الف دلم چرا اسیر جعد تو دیوانه شد

دل تو ز عشق به ره نیاید دیوانه را اگر زنجیر است هفتم رد الصدر

که بیتی آغاز که آید که بیندازند ... و بعد از آن بیت باز آید

چون ... از خواجه بخواهم که ... خلاصه خواهم که بیاید ...

ششم استدراک همین است تدارک نیز گویند مثاله نخواهم ترا
در جهان پایدار مگر آنکه باشی بعز و وقار ایضاً مدح تو
نخواهم نگفتند و که بگویند زاین روی که مدح تو ز اندازه بیرون
است بیت هفتم تضمین که مصراعی یا بیتی یا زیاده از آن
از شعر دیگری در میان شعر خود بیاورند چون قول کنزد
الذنب متضح والعذر عند کرام الناس مقبول یعنی گناه
من بسیار است و عذر واضح است در حالیکه عذر
نزد کریمان قبول کرده شده است بدانکه تضمین و اقتباس
از صنایع لفظی است این را در صنایع معنوی شمردن امر
عجیب باشد مثاله شبی با صراحی همین گفت شیشه که ای
هر شبی مجلس آرای دولت ترا با چنین قد رشک قدح
سجود دمادم بگو از چه روست صراحی بدو گفت کین خنده
تواضع ز گردن فرازان نکوست نشاط گشتی و شمع شاد
بقول حافظ جای غم باد هر آنکس نخواهد شادیت را
بیت هشتم تلمیح که بفحوای کلام اشاره بمثالی یا شعری
نادر یا قصه

صنایع

نادر [illegible] یا قصه مشهور کنند چون ... حکایت شتر و ماهتاب

واعرابی شنیده ام که شنیده است شاه بنده نواز ایضا

... شبان وادی ایمن آنگاه رسد بمراد که چند سال بجان

خدمت شعیب کند ایضا ... زصد هزار پسر همچو ماه مصری یک

چنان شود که چراغ پدر کنند روشن ... نیست هفتم اشاره

که لفظ اندک مشتمل باشد بر معنی بسیار چون فاوحی الی عبده

ما اوحی ... یعنی وحی کرد او تعالی سوی بنده خود آنچه وحی

کرد بعض این صنعت را جامع الکلام گویند که کلام اندک

مشتمل باشد بر فواید بسیار بهترین امثله آن قوله تعالی

فاستقم کما امرت که محتوی است بر جمیع مصالح دنیوی

واخروی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم میفرمایند که ضعیف

ونحیف ساخت مرا هیبت وخوف سوره هود که این آیه

در آن واقع شده است از همین قبیل آنچه سعدی علیه الرحمه

میفرمایند ... مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود

بر روی آب یکی آنکه بر خویش خودبین مباش دوم آنکه

محتوی بفضل [illegible]

[illegible]

جامع الکلام

یعنی خودبین نبود [illegible]
صفات کمال [illegible]

بر عکس چنین مباش بیست و پنجم سلب و ایجاب که سلب

چیزی کنند و اثبات آن چون تنکرون ان تثنوا علی الناس

قولهم و لا ینکرون القول [illegible] یقولون بیست و ششم عکس و

تبدیل که در کلام جزوی مقدم دارند پس عکس آن کنند

و آنرا موخر دارند چون عادات السادات سادات العادات

این صنعت و اخوات صنایع لفظیست این را در صنایع

معنوی شمردن خالی از غرابت نباشد بهر حال مثاله

کرد معجز ادا قرض رسول خدا قرض رسول خدا کرد معجز ادا

قرض نبی را ادا غیر علی کس نکرد غیر علی کس نکرد قرض

نبی را ادا بیست و هفتم کنایه و تعریض تعریف آن نکرد

[illegible] بسبب آنکه در علم بیان گذشته است وجه عدم بیان آن

درین مقام ازین چنین تبلیغ بدیع عجیب و غریب می نماید

از انجاست که مثال آن نیز نیاورده شاید سهو قلم باشد

بیست و هشتم اقتباس است که دبیر یا شاعر در کلام خود

جهت تزئین [illegible] آیتی از قرآن درج نماید چون عزا نشکیب نمی باشد

ای مسلمانان

ای سلمانان زروی خوب لکم دینکم ولی دین
سیم وچهارم تشبیه مطلق باید دانست که بیان تشبیه
وکنایه وتعریض واستعاره تعلق از علم بیان دارد که
مصنف آنرا در آنجا بوجه احسن بیان نموده ودر علم
بدیع بیان این همه صنایع مخصوص فارسیان است که از
علم بیان گاهی نیز برای تزئین اشعار خود بعضی
٩٦ مسائل علم معانی را چون التفات وقیام مظهر در مقام مضمر
وبعضی مسائل بیان را چون تشبیه واستعاره وکنایه در
ذیل علم بدیع بیان میکنند وآنرا علم صنایع نامند نمیدانم
که مصنف دیگر صنایع لفظی ومعنوی را که در مطول وغیره
مندرج است چرا گذاشته بعضی فوائد علم بیان را در آن
داخل ساخته شاید این را وجهی باشد گو بفهم ما نمی آید لعل
له عذرا وانت تلوم * کم لائم قد لام وهو ملوم یا اما
اگر از ... [illegible] ... ملامت کنند حالانکه او خود ملامت کرده شده است
پارسیان فارسی ودر آن بتحریر این صنایع پرداخته اکنون
بدانکه شعرای فارسی تشبیه را در ذیل علم بدیع این چنین

تقسیم کرده اند تشبیه مطلق تشبیه کنایت تشبیه مشروط
تشبیه تسویه تشبیه عکس تشبیه اضمار تشبیه تفضیل
تفسیر هر یکی با بیانش بیان نموده می شود اما تشبیه مطلق
آنست که متکلم چیزی را بچیزی تشبیه دهد بحرف تشبیه
بدون شرط و این را تشبیه صحیح نیز گویند چون [illegible] تیغ
تو همچو آفتاب همی زواید زمانه را از نگار [illegible] و تشبیه تفضیل
آنست که چیزی را بچیزی تشبیه دهند و از آن رجوع نموده
مشبه را بر مشبه به ترجیح دهند چون چرخ ماهی [illegible] و [illegible] تو
ز [illegible] این هر دو [illegible] ثبات و [illegible] آنست چرخ را
تمکین ملک آنست ماه را انوار [illegible] و تشبیه مشروط
آنست که چیزی را بچیزی تشبیه دهد و بر شرط موقوف دارد
چون ماهی از [illegible] نیاورد کاهش [illegible] ز چرخ نشکند
ز [illegible] با سمند تو [illegible] کوه اگر [illegible]
آسمان رفتاریم و تشبیه اضمار آنست که متکلم چیزی را
بچیزی تشبیه کند و چنان نماید که مقصود او تشبیه نیست

چون

چون [شعر] گر چرخ ... بر اعدوست نگون شد در ... پای جز اعدد

شمار ... عاشق اگر منم چو غنچه دریده پیرهن گشته اگر منم

چرا اندر شود بخون کفش ... و تشبیه تسویه ... آنست که صفتی

را از خود و صفتی را از معشوق بگیرد و به یک چیز مانند کند

چون [شعر] صدغ الحبیب وحالی کلاهما کاللیالی ... صُدغ بصاد

ودال مهمله وغین معجمه کاکل ترجمه زلف معشوق وحال

من هر دو چون شب اند بعضی گویند تشبیه تسویه آنست که دو

چیز را به یک چیز تشبیه دهند بعد از آن یکی را از دیگری ممتاز

سازند چون [شعر] جای خصمت چو جای تست رفیع آن تو تخت

وآن خصم تو دار تشبیه الکنایه که آن را تشبیه کنایه نیز گویند ... آن جای تو ...

مشبه به را بی اداة تشبیه چون [شعر] فامطرت لؤلؤا من نرجس

پس بارید دُر از نرگس ...

وسقت وردا وعضت علی العناب بالبرد ... معشوق

باراندن نرجس معرب نرگس است ورد گل ... عض

بفتح عین مهمله و تشدید ضاد معجمه گزیدن عناب

بضم عین مهمله نام میوه سرخ است که مانند کنار باشد

٩٦

بسکون رای مهمله بالنقیض حرو بفتحتین بگیه ترجمه لوا
از نرگس فروبارید و گل را آب داده و زنگ حرف عرف بر ورد
عناب داد تشبیه عکس ... چیز بگیرند و سرایت
... تشبیه ... بند را بر سرت کرده ... در هر دو یکی باشد

چون ... سرور دان ... گرد ... زمین ماه روی ... ماه

روی ماه شال تشبیه عکس که ... ابر آسمان

... گرد چو صبح ... صبح گرد ... شام تیره شعار
... وجه شبه مختلف لاله بر روی ...
که شرح ... رویت ... لاله ... روی ... ...
دارد ... و ... که در ... آن ... نماید

ایا شمع ... طفاء ... بدر ... محاق ... البدر
... انتقاص ... وانت الشمع ... احتراق ...
... یشم ... ثانیه ... نورانیه گروشن شدن ... روشنا
کردن ... بکسر ... و ... فرو مردن
آتش ... محاق ... حرکت آخر شب ماه که در آن ماه ننماید

انتقاص

اختصاص کم کردن استغراق سوختن در عبارت سخن هر دو
لفظ بدون اضافه بیار متکلم یافته شده لیکن معنی بدون
اضافه و خواندن اختصاص و احترازی درست نمی آید ترجمه
ای شمع که روشن می شود شبها اگر از نظر مردم پوشیده شود
پس تو هرگاه بدرست جز اختصاص من می شود چون تو
شمع هستی جز احتراق ما بیکر دد اگر بجای معنی در مصرعه
سیوم و سبب در مصرعه چهارم لفظ که بلام و یا ربته کنم
خوانده شود معنی هر دو ان هر دو درست می افتد شیخ شمس
الدین در منقبت سرور انبیا علیه السلام گوید مسند نشد
یا خدای بیچونی مانده ام محو در حقیقت کار بنده و این
قدرت شعر در این غرایب اثر و فرعیات
لفظی دران بست و پنج نوع است اول تجنیس که کلماتی از
جنس یکدگر بقول یا کتابته بیاورند و آن تامه باشد یعنی
آوردن دو لفظ یا زیاده نزدیک یکدگر که در خواندن یا نوشتن
مانند هم باشند آنرا تامه گویند یا یک لفظ بظاهر آرند لفظی

دیگر مذکور سازند که از محاسن لفظ او را لازم باشد چون
قول تو دیدم موسی را که در دستش اسم او بود الحاصل
تجنیس چند قسم است یکی تجنیس تام که دو کلمه در حروف و
حرکات متحد باشند و در معنی متغایر چون چندان محور لب
زبان دارد چندان محو رنگت زبان دارد ایضاً چون
از وگشتی همه چیز از تو گشت چون از وگشتی همه چیز از تو گشت
ناقص که دو متجانس در حروف موافق باشند و
در حرکات مختلف چون البرد و منع البرد و البرد و بضم باء
موحده و سکون راء مهمله چادر و بر و بفتح باء موحده سرما
ایضاً کفر خصم ترا برد جنبش نیست فرقی زنار تا زنار و زاید
یعنی تجنیس زاید که یکی از هر دو متجانس از دیگری بحرفی
زیاده باشد چون مواف و موافق و مصاف و مصافق
مثاله عادت هر کس عداوت تو با سعادت باشد
او را کار شور در دو عالم سکندر زمین است هر دیده کرده ترا هست
آینه دار مرد که آنرا مزدوج گویند و آوردن دو لفظ

متجانس

متجانس به پهلوی یکدیگر که در صدر یک حرف افزون باشند
چون الحمد بلا نعم غم و اللحم بنهر دسم ... لعقته نعم جمع
نغمه ساز و نوا و سم بفتحتین جرب و جرب ساختن سم
بالفتح زهر و طعام کردن لعجب شراب را وز نغمه ساز
غم است و گوشت بدون چیزی زهر است ... ای یار
لعل آتشین تو در دل کنار نار شعر و لا بیرون نداری الحکایت
٩٤ مکار کار مضارع تجنیس مضارع آنست که هر دو متجانس
مختلف باشند در حرفی بشرطیکه هر دو قریب المخرج
باشند و آن حرف مختلف در اول باشد چون دامس
وطامس یا در میان باشد چون ینهون عنه و ینئون عنه
یا در آخر باشد چون الخیل معقود بنواصیها الخیر یعنی اسب
بسته شده از پیشانی او خیر و خوبی است پس تجنیس ناقص هم
چنانچه بسه قسم شد حرف مختلف در اول چون لجید و سعید
یا در وسط چون تقو و تمر یا در آخر چون آورده آمده و مصنف
تجنیس خطی را تجنیس لاحق نامند و گویند و تجنیس لاحق

که ترا تجنیس خطی گویند چون منغوگ غرک یعنی غره صیغه
ماضی است از غرور کاف خطاب است غرّ بکسر غین معجمه کار نا
آزموده که چلپی در حاشیه مطول گوید که این فقره از رقعه
جناب امیر علیه السلام است که بحاکم شام ارقام فرموده باشند
این است غرّک فصار قصار ذلک ذلّک فاخش
فاحش فعلک فعلّک تهدی بهذی یعنی غرّ اول صیغه ماضی
از غرور و غرّه دوم بالکسر بمعنی ناآزموده که فاز تفعیل است
و صار از افعال ناقصه قصار بقاف مضموم و صاد مهمله پایان
کار ذل بضم ذال معجمه مذلت و خواری و کاف خطاب است
ذلک اسم اشاره که مراد از آن غرور است فاخش صیغه
امر است از خشیه بمعنی ترسیدن و فاحش بحاء مهمله از
فحش کار بد فعل بکسر فا کار فعلک فا از تفسیر است فعّل
بفتح عین مهمله و تشدید لام اختصار فعل است و کاف خطاب
تهدی صیغه مجهول است از هدایة تهدی بمعنی هدایت یعنی
در غرور انداخت ترا بازمعه کاری تو بس انجام کار بد

[illegible]

تو مذلت و خواری یا تو بس تیر بس از حد و کند شنون فعل

بد خود را بس شاید راه یافته سوی ما براستی و این ضعیف

راست نه ز خیال تو حال بس پریشان دارم و از غم تو علها

فراوان دارم [illegible] درین بیت که غم به تشدید خورنده می شود

از محاوره فارسی بعید دانسته این بیت مصنف را بود

نمودن عجیب است و تجنیس مرکب آنست که از دو متجانس یکی

مفرد باشد دیگری مرکب آن تجنیس مرکب نیز گویند چون

اذا لم یکن ملک ذاهبة فدعه فدولته ذاهبة لفظ اول ذاهبه

مرکب است از ذا بمعنی صاحب و هبه بمعنی بخشیدن و دوم

بکسر دال مهمله اول است بمعنی بگذر و ذاهبه بمعنی رونده ترجمه

وقتیکه نباشد پادشاهی صاحب بخشش پس بگذار او را

که دولت او رونده است و ناپایدار است مفروق یعنی

تجنیس مفروق آنست که هر دو متجانس دو لفظ مرکب

باشد و ترکیب هم جدا نوشته شوند چون [illegible] خواهم که

دمی سینه بر آن سینه نهم بر لعل [illegible] بوسه کنم [illegible]

ومنها بعض یعنی تجنیس اشاره آنست که تجنیس دو لفظ
ظاهر نشود بلکه ظهور آن باشاره وکنایه باشد چون
حلقت لحیه موسی باسمه وبهرون اذا ما قلبا فی المطول بجار
مهمله تراشیدن وستردن لحیه ریش موسی نام شخصی است
ونیز موسی استوره را گویند ضمیر باسمه سوی موسی یعنی
استوره میکرد بصنعت استخدام قلبا صیغه ماضی مجهول
است از تقلیب گردانیدن وبرعکس کردن الف آن
برای اشباع است وضمیر مفعول مالم یسم فاعله سوی یا
هرون وچون دررسم خط عرب هارون هرون مینویسند
بدون الف پس قلب آن نوره باشد وآن مرکبیست
که چون آنرا برموها نهند فی الفور سترده شود وبعضی گویند که
هارون در زبان سریانی استوره را گویند ترجمه سترده شد
ریش موسی باسم آنکه موسی یعنی استوره است ونوع
دویم اشتقاق که الفاظی چند ذکر کنند که راجع بایک اصل
باشند وحروف ایشان متقارب ومتجانس باشد یعنی کلمه تی

نحو مانند

جمع نمایند که حروف آن در گفتار متقارب [illegible] بعضی با بعضی

برابر است که از یک ماخذ مشتق باشند یا از اکثر [illegible] و آنرا

اقتضاب نیز گویند چون فأقم وجهک للدین القیم که قوم

و قیم از یک مصدر مشتق اند که قیام باشد و چون

ز وصف زلف سیاهت شانه شعری ز نعمت گرفته است

گرادی ز رو [illegible] ایضا که ذره ز مهر قبولت بمن رسد در نزد

ز ثری تا بثریا برد مرد سیوم ترصیع که سخن را چند بخش کنند و ١٥٥

هر لفظی را برابر لفظی بیارد که در وزن و حروف آخر متفق

باشند چون ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم

و چون ای منور بتو نجوم جلال وی مقرر بتو رسوم کمال

چهارم با تجنیس یعنی ترصیع با تجنیس هم چون سه بیمارم

وکار زار تو درمانی بیمارم وکار زار و تو درمانی و پنجم تسجیع

یعنی سجع آوردن در فقرات نثر و آن توافق دو فقره

است بر حرف واحد و آنرا فاصله نیز گویند سکاکی گوید

سجع در نثر مانند قافیه است در نظم و در آن سه نوع

سجع متوازی بزای معجمه و یای تحتانیه آنست که کلمه
اخیر از دو فقره نثر هم وزن و هم روی باشند چون
آب تاخت و گوی باخت ه مطرف بعضی سجع مطرف
آنست که دو فقره در وزن مختلف و در روی متفق
باشند چون گیتی بسیار داشت و نهر بی شمار داشت و متوازن
بزای معجمه و نون آنرا گویند که دو فقره متفق باشند در
وزن و در روی مختلف چون اتیناهم الکتاب المبین
و هدیناهم الصراط المستقیم ه و چون آنکه مال و خزاین
گیتی نثار باجود دست او بیابد و آنکه کشف سرایر کرده
نیست در پیش طبع او دشوار ه ششم قلب و آن گردانیدن
حروف لفظی است و آن چهار قسم است مقلوب
بعض که از گردانیدن بعضی حروف لفظ دیگر بهم رسد
چون قریب و رقیب و مقلوب کل که از گردانیدن
جمیع حروف لفظ دیگر بهم رسد چون تاریخ و خیرات و مستوی
قلب مستوی آنست از گردانیدن هر لفظ همان لفظ و

کرم

نیز باشد

معنی بهم رسد چون زر آتش در کنج بازی و قوتش نوعی

سوم بجهات او شمار مثال قلب مستوی از کلام الهی ربک

فکبر و کل فی فلک در فارسی مثال شکر بتر از وی فرزانش

برکش و مجنح که در یک بیت یا یک مصرع در اول و آخر

دو لفظ واقع شده که یکی مقلوب دیگری باشد چنانچه

لاح انوار الهدی من کفه فی کل حال کلمه لاح معکوس

حال است مثاله مرکب [illegible] دست تو بکرم مرد تو

نیست کان ببذل درم ششم رد العجز علی الصدر

عجز در عرف عروض آخر بیت را گویند و صدر اول بیت

را نامند و عکس آخر مصرع اول را ابتدا را اول مصرع

آخر را و هر فقره که در میان افتد آنرا حشو گویند و این صنعت

چنان است که در صدر کلام لفظی آرند و در آخر همان لفظ

را عود کند و این پنج نوع است اول که بصورت و معنی

متفق باشند مثاله سخن راست ای حقه [illegible]

میاور سخن در میان سخن دوم آنکه بصورت متفق باشند

[illegible] مثاله این بیت با بیت سیم نیست چون که هم نسیم

بوی زلفت خوش از صبا رسید بر نسیم [illegible] سیوم عکس این که

که در معنی متفق باشند در صورت مختلف مثاله دنیا بهزاری

شد [illegible] بهیچ جهت زمین هرگز ترا نابود آزار چهارم که در اشتقاق

[illegible] قی باشند و در صورت مختلف مثاله اشارتی بوصل

جودم کرده خاص باعتبار یاری امور را اختصاص هیچم در

اشتقاق مختلف و در صورت متفق باشند تجنیس [illegible] باد

از خدمت تو بیرون اسر کرده بکافیش [illegible] جویبار [illegible] ششم

احد اللفظین در حشو مصرع اول واقع شود و دیگری در آخر

و هر دو متفق باشند هم در لفظ و معنی مثاله اگر نیکو

جنان [illegible] ترا [illegible] حسنه [illegible] مقیم که [illegible]

واقع شود اما در لفظ متفق باشند نه در معنیه مثاله

از دل هزار [illegible] رم بو [illegible] صبح بر شاخ گل چو گوش کنیم

ناله [illegible] سیم که [illegible] واقع شود یعنی در حشو اول

و آخر دوم اما در معنی متفق باشند و در صورت مختلف

اما در معنی [illegible] باشند و در صورت [illegible]

نهم تجنیس

نهم همچنین واقع شود اما در صورت متفق باشند و در معنی
مثاله در کوچه و بازار بسی بوده مگر زین هر زمان دو دیده دل
خود را بازار دهم که آخر مصرع اول موافق عجز باشد
در صورت و معنی چون یار می‌آید و من گرفتاری دارم
یکدم از خود و فردای دل از تو کاری دارم یازدهم که همچنین
واقع شود و موافق در صورت باشد نه در معنی مثاله
در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین فسون رخت چو فرهادم تو طرفه
چو شیرینم دوازدهم که همچنین واقع شود و موافقت در
معنی باشد سیزدهم در اشتقاق مشابهت در رشته باشد
چهاردهم که اول مصرع دویم موافق عجز باشد در صورت
و معنی مثاله فلک سحر چون مشعله افروخت گرد از مشک ای
بوالشرف فرد پانزدهم که همچنین واقع شود و در صورت
مختلف مثاله من غم ز بهر جان خورم ایشان ز بهر نان
آری همه خلق بقدر همت بود همه‌شان مشغول غمات تغییر مثله و
نون و تار فرشت آنرا گویند که برآری از آتش سخن چیزی

با تکلف کنند و لازم می نیز ند که لازم نباشد و سخن میان
دست آید چون تاب و کتب و معانیش مثاله ای نکو
خواه دولتت تو عزیز و بد اندیشش روزگار تو خوارش
هرگز نباد خواه عهد تو گشته شد بسیار بس عامل خون خوار
هم التضمین مرصع که شاعر باید بعد از آن که سجع و قافیه
برابر داشته باشد و لفظ مرصع بیاورند یعنی
در لفظ متفق الروی یکدیگر بیارند چون جیتک من
سبا بنبأ یقین یعنی آمدم ترا از ملک سبا بخوشی خبر
یقینی مثاله جای که بود آن دلستان با دوستان در
بوستان شد گرگ در ده و سال اسکان سقف زاغ و کرکس سالار
وطن دهم توشیح که شاعر در اول بیتها در میان حرف نعی
با کلمات بیاید چون عین او را با تصحیف او راجع کنی مثل کلمات
یا نامی یا بیتی بیرون آید مثاله من بر دندی تو ی ستم
دارم نیک حاصل زلعبت نیست بیرون از نیرنگ من با تو
و تو با من مسکین همه جنگ دارم سر آشتی تو داری سر جنگ

بعد از اول

که چون از اول هر مصرعه حرفی بگیرند نام محمد بر می‌آید بیت
یکم ترصیع که هر چهار بیت و چهار مصرعه گفته شود از هر طرف که
بخوانی درست آید مثاله از فرقت آن دلبر من دایم
بیمارم آن دلبر که عشقش با من دم و بیدارم من دایم بیمارم و
بی مونس و بی یارم بیمارم ز نا دارم وی یارم و غمخوارم
بیت دویم مسمط که شاعر بیتی چهار قسم مساوی
کند و در آخر سه قسم سجع نگاه دارد و در آخر قسم چهارم
قافیه بیارد مثاله فرهاد هر تیشه بر سنگ زده تیشه
میگفت باید به سنگ آمد و سخت آید بیت سیوم تلمیع
که یک بیت یا بیشتر بتازی گویند و یکی یا بیشتر بفارسی
مثاله الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها که عشق
آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها بیت چهارم تقطیع
که کلماتی بیارند که حروف آن از یکدیگر جدا باشند چون زار
و زر و م زد در آن دل آزار است بیت پنجم توصیل که تمام حروف
او از هم گسسته نباشد چون تمکین گفت شمس شکن نیم

نخبت همچو لعل یمنی بنیم من الیضا گر تو جانا حریف من بنشینی
هیچ غمم نیست غیر قلتبانی ۱۶ شانزدهم حذف که تکلف کنند که
حروف منقوط در کلام نیارند چنانکه ازین خطبه الحمد لله الملک
المحمود. مثاله: که گنهکار کرم مرد وار در عالم اکرم دارس
مکارم ممهد و محکم عماد عادل عالم سور ارعد ممالک اساس
طارم اسلام سرور عالم ملک علو و عطارد علوم مهر عطا
سماک رمح و اسد حمله و هلال علم مه با حروف غیر منقوط بیارند
مثاله: بغصت چنین تحسین چشن بین زیب تخت چنینش
جبین نبین فیض بخش زیب بس بی تخت بخشش تخت بیش
بنیش بین. هفدهم رقطا که کلمه اورد که یکی از حروف او
منقوط باشد و یکی غیر منقوط باشد چون غمزه شوخ ان چشم
خسته نهی جان من. هجدهم تخیف خیفا معجمه که کلمات اورد که
حروف یک کلمه جمله منقوط باشد و حروف دیگری عاطل
جمله اکرم شب الیه حبیب شود که زینب واللوم عفو الدم
جفن حسود که نشین. نوزدهم تعیین عوض و ضاد تعجیم بار نشستن
جفن لحم

جفن بجیم و فا ربیک حشم شین بشین منقوط عیب کند این ترجمه
جوانمردی ثابت کند خدا تعالی فوج سعادت مندی ترا در
حالیکه زشت می‌باید و نکوهش کند در زمانه بیک حشم شیم
حاشد ترا در حالیکه غیب نماید بود رسم تصحیف که الفاظی
مستعمل کند که چون لفظ یا حرکات او بگردانند ثنا هجو
شود چون انت الحبیب الفاجر مدح است یعنی تو دوست
می کنند که در گردانیدن الفاظ حروف هم انت الخبیث الفاجر
هجا می شود یعنی تو خبیث فاسق و فاجر هستی بسبب تنزل
که مدح هجو شود یا عکس متغیر حرکت و سکون چون ای ابا نعمان
کذبک الله و عادی قومی یا ثم ویک للمکذب اگر خطی لقبح جوابی
ذم باشد یعنی مکذب بکسر دال معجمه صیغه اسم فاعل است
و المکذب بفتح دال معجمه صیغه اسم مفعول هر گاه که صیغه اسم فاعل بخوانیم
معنی چنین باشد که ای نعمان تکذیب تو کردند دشمنان بس
افسوس است بعد از آن افسوس برای کسیکه تکذیب تو
کنند تو باشد و این مدح است و چون صیغه اسم مفعول

خواهی چنین چنین باشد که بعد افسوس بعد از آن افسوس برای

کسی که تکذیب کرده شده و این هجو است مثاله روز و شب

خواهم همی ز زر زرکار تا سرت باشد همیشه تاجدار ار جیم

تاجدار را ساکن خوانند مدح است و اگر مکسور خوانند هجو گردد

بیت یکم مردف که ردیف داشته باشد و ردیف

آنست که بعد از حروف روی بیاورند و در هر بیت باز آید

یعنی یک کلمه یا زیاده که بعد قافیه مکرر واقع شود و این صنعت

خاصه فارسیان است و در تازی نباشد مگر کسی تکلف کرده

تقلید نموده باشد چون اینها درین بیت خود الجبل انجم

در فلکم مست انجا تا نگرم از جهان جهان نیست انجا ایضا فلکم

برای هجو منش ... چون شب مکنید ز کین از لب شیرین نیش

لبان شکر نید ایضا ای زده و تا و کم بجای یک دو سه چهار

پنج شش گشته جوینده بر زبان یک دو سه ... پنج شش

بیت ردیف را حاجب گویند و مردف را محجوب نامند

بیت دویم تشریع ... شین منقوط عین مهمله ...

ذو القافیتین

ذو القافیتین خوانند که دو قافیه پهلوی یکدیگر بیاید چو
شد رسید خیل ربیع و دمید لشکر گل بیار ساقی عشرت
فزای ساغر مل ... گاهی ردیف مقدم باشد بر قافیه
چنانچه درین دو بیت ای شاه زمین بر آسمان داری
تخت سست سبب عدو تو تا کمان داری سخت حمله گاه
اری و گران داری جا الحق بهری تو بد اندیش و خوار داری
تخت بیت سیوم ترجیع که خانه خانه بگویند و در هر خانه
پنج بیت یا زیاده قافیه هر خانه مخالف دیگری و در خانه
که تمام شود بیتی بیگانه بیاورند باز بخانه دیگر شوند و شاید
که بیت ترجیع مکرر کنند و این را ترکیب بند نیز گویند مثاله
ای سرو سمن بر گل اندام از عارض تو خجل مه تمام بازار
گر هیچ جان کند از بت بردار زدام من قرار و آرام خسر بخت
و در دکو نیا بهت دور از تو نصیب من از ایام حالی چو
نمی شود میسر کام دلم از تو ای دل آرام آن به که ز ترک ...
باشد که مراد دل بیابم بیت چهارم عکس چون سعی کردم

و قافیه مکرری یا مکرری و قافیه گویم شعری بس عجب که مصنف
علیه الرحمه همین صنعت را در صنایع معنوی هم نوشته و
در صنایع لفظی نیز مثالش در نفس جان و جان در نفس
دوست یار را و علم و علم را یار است پنجم تکرار که در هر
بیت لفظی گویند و در بیت دیگر برابر او همان لفظ
تکرار کنند چون باران قطره قطره همیشه بارد ای نگار
هر روز خیره خیره از ان چشم سیاه بار یا قافیه دوبار
گویند چنانکه زهی مخالفت حکم تو خطای خطا زهی موافقت
امر تو صواب صواب شکر و سپاس کارساز صنع
نواز را که در ساعات محدود و ایام معدود که آغازش
پانزدهم ربیع الثانی سنه یکهزار دوصد و بیست چهارم
هجری بود و اختتامش بیست دویم ماه جمادی الاول
سنه الیه پاره صد و رکوع و رکوع دو باره [illegible] رساله مزبور
بتمیز [illegible] در هر شب جای بفرط تشویش بدون مطالعه تصنیفات
قدیم و بے ملاحظه تالیفات جدید این هیچمدان رساله

الفاقد المحروم شمس

اتفاق تحریر شده اگر سهوی و خطائی بمقتضای
بشری رو نموده باشد معذور دارند که بر زبان
خاطری نمی خواهد سخنی مناسب بر زبان گذرد
و مطلبی ملایم در دل جا گیرد و الحق من در این ایام
مصداق این بیت قیس عامری بودم اصلی و
ما ادری اذا ما ذکرتها اثنتین صلیت الضحی ام ثمانیا
(106) اگر راست پرسی سبب این سوگواری مفارقت و مهجوری
بعد از آن برگزیده برگزیدگان که روزگاری درازبانی و
دمساز یکسان جان با چشم انباز بودم ناگاه
شعبده بازی فلک شعبده باز ناساز کار فیما بین
دروازه نقاض فراز ساخت و پرده نفاق در صفاخانه
وفاق و امتیاز انداخت حریفان افترا پرداز سلسله
نشیب و فراز پدید آمد و مفسدان خانه برانداز رسل
نا سنجیده طرز گفتار ناپسندیده آواز رو داد زهر هستی غبار
جگر گداز بگوش میرسید و محل صفا منزل رنجهایی

نادم بدیده می دیدم دشمنان دست کین بر آوردند
دوستی مهربان نمی دیدم یکجهان آدمی همین بودند
مردمی در میان نمی دیدم دشمنان در پی خراب و من
یاری از دوستان نمی دیدم تا که بر قیام در این انبوه
یگانه رویان بیگانه خو فراخور حال ندیده از کاشانه
خود که اندوه خانه بود بر آمدم و باین ابیات مترنم
شدم آتش بدو دست خویش در خرمن خویش
من خود زده ام چه نالم از دشمن خویش کس دشمن من
نیست منم دشمن خویش ای وای من و دست من و
دامن خویش مدتی دراز که شرح آن ملال افزاید
باطراف آن طرف دیار شمال کردیدم هیچ جا علاج خاطر
شمیده و جگر تفسیده ندیدم از تصدی ستمی که غم
زداید و اندوه رباید نه شنیدم تا تخیل منزلی برگشتم
و باز آمدم که سجده آن خاکپا کنم چون شرح این سوز گداز
بی دور دراز است و مقام اختصار و آنجا از تا جابه درگذشتم

تفسیده

و گذاشتم و گفتم [illegible] شرح آن رانده و این نمونه حالا
بی‌ریا بان نگذار تا وقتی دگر از مسبب الاسباب کارساز
بنده نواز چشم آن دارم که شب اند هم به پایان رسد
و نیر اقبالم بر وفق مرادم طالع شود از ارباب انصاف
که عیب را پیرایه هنر پوشانند امید دارم که بچشم قبول
ببینند هر جا سهوی و خطای یابند معذورم دارند که
الانسان محل النسیان را همگان میدانند خدا و بحرمت [illegible]
قبول خاطر ارباب کمال عطا کند و از خورده گیری
حاسدان دور دارد دل دوستان از او نور باد
از و طعنه دشمنان دور باد بست [illegible] ۱۸ [illegible]
سنه یکهزار و دو صد بست چهارم [illegible] در بلده گورکپور
پیرایه اختتام پوشید و آغازش با تمام رسید

۱۲۲۴